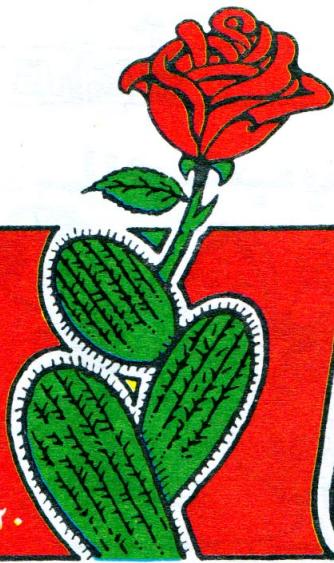


شماره هفتم - سال اول (از ۱۵ بهمن تا ۱۵ اسفند ماه ۱۳۷۰)

(نشریه طنز سیاسی، اجتماعی و انتقادی)



کار



ماهنامه
۳۲ صفحه

۲۰ تومان

با آثاری از :

جهانگیر پارساخو
ناصر پاکشیر
محمد پورثانی
ذبیح الله پر قمی
ابو تراب جلی
ابوالقاسم حالت
محمد خرمشاهی
مید احمد سیدنا
حسرو شاهانی
پوپک صابری
کیومرث صابری
محمد صارمی
محمد رضا صالحی
محمد رفیع ضیایی
احمد عبد الهی نیا
احمد عربانی
مرتضی فرجیان
بهروز قطبی
پروین کرمانی
غلامرضا کیانی
غلامعلی لطیفی
حسامی محولاتی
دکتر کیمیا مسعودی
یحیی و کیلی زند
... و گل آقا، گلنسا
مش رجب - غضنفر - شاغلام

قائم مقام شرکت پست گفت:
اسکادران هوایی پست از
بهمن ماه آغاز
به کار می کند.
- کیهان



است که هر پیچ و مهره‌ای را شل و سفت می‌کند و جواب هر سوال مطرح و مقدر را در آستین دارد و از هیچ بابت، کم نمی‌آورد.

آری؛ این بار هم می‌توانستیم این سوال پیچ و اپیچ را به محضر شان برد، ضمن استفاده از فیوضات ایشان، قال قضیه را بکنیم. اما چه شد که این دفعه لقمه را دور سر چرخانیدیم و آب در کوزه، تشنه لبان گردیدیم و یار در خانه، دور جهان را درنوردیدیم؛ احتمالاً از این بابت بود که خواستیم مسایل و مشکلات داخلی خودمان را خودمان حل کنیم و با تمرین و ممارست، ترتیبی اتخاذ کنیم که امورمان بی وجود ذیجود ایشان هم بگذرد که اگر آمدیم و زبانم لال، سایه عصا و عینک و قلم مستعمل وی از سرمان کم شد، چهار ستون ساق و سالم آبدارخانه، به یکباره روی سرمان آوار نشود و غلغل همیشه جاودان سماور به خاموشی نگراید!

این جا بود و از این بابت بود و در این راستا بود که ناگهان جرقه‌ای در مغز ناقص ما روشن شد و با خود گفتیم: «ای غضنفر! نکند سوال این شاغلام، در باب استقرار خارجی بوده و ما بی‌گدار به آب زده باشیم؟»

اگر چنین باشد، این که می‌شود همان سوالی که جوابش را آقای رئیس کل بانک مرکزی در اواسط تابستان پارسالداد و گل آقا به تاریخ چهارم مرداد یعنی در قلب الاصد سال ۱۳۶۹ پنهان این جواب را به نحو مبسوطی زد. زیرا که ایشان فرموده بود:

«استقرار خارجی، فی نفسه، امر مذمومی نیست!» و گل آقا پاسخ داده بود: حرف حساب همین است که شما می‌ذنید!

می‌گوییم: برادر غلامجان! شما از چنان سوالی، چنین قصد و نیت و غرض و مرضی داشتی؟ نه، غضنفر را به دست خودت کفن کردی، شما به در گفتی که دیوار بشنود؟ جان آن سبیل نیمه چخماقی «گل آقا» راستش را بگو. ریگی به کفش و امانده بی صاحب ماندهات داری؟ د... لاکردار! چراناطقهات تعطیل شد؟

می‌گویید: ای برادر... ای غضنفر...

سلام شب به خیر...!!



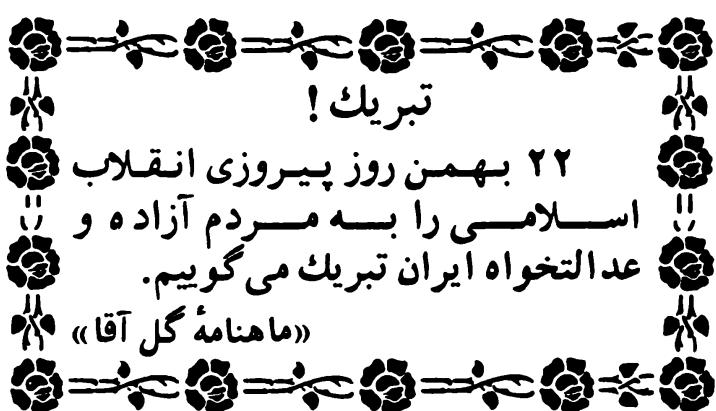
استقرار!

- آیا «استقرار» فی نفسه، امر مذمومی است؟

وقتی سوال، همین باشد که فوقاً! ذکر کردیم، البته پاسخگو - هر کی باشد - حق دارد به فارسی سلیس و سره، بپرسد: «چه جورش؟»

بدیهی است که پرسنده اول، متقابل می‌تواند بپرسد: «مگر چند جور می‌باشد؟» هکذا دومی، لابد در جواب اولی خواهد پرسید: «تا از چه زاویه‌ای به قضیه، نگاه کنی!» و ... حالا خیال کنید که این پرسش و پاسخ، بین نگارنده (که این جانب باشم) و مخاطب (که شاغلام باشد) در همین آبدارخانه مبارکه، رد و بدل شده است. آیا این جور بگو - مگو، آدم را به سر منزل مقصود می‌داند؟

البته این جور هم نیست که ما پاسخ هر سوالی را با طرح یک پرسش ثانوی، معطل بگذاریم و مسئله را به اصطلاح «دور» بزنیم و گفتگو را دچار تسلسل کنیم تا در فرصت مناسب، اصل صورت مسئله را پاک و قضیه را مختومه بنماییم. نخیر... ما معمولاً در چنین موقعی، که دست بر قضا بسیار هم حادث می‌شود، امور را من جمیع جهات به شخص گل آقا احاله می‌کنیم که قربانش بروم، معدن اخبار و کلید حل اختلافات است و در چنین انبان مشارالیه، تا بخواهید پاسخهای بکر و دست اول پیدا می‌شود و فی الواقع، مثل آچاری



تبریک !

۲۲ بهمن روز پیروزی انقلاب
اسلامی را به مردم آزاده و
عدالتخواه ایران تبریک می‌گوییم.
«ماهنشمه گل آقا»

لوله بندی !

□ «سه بیمارستان دیگر، به بستن رایگان
لوله‌های زنان و مردان اختصاص یافت.»

- کیهان ۲۹ بهمن ۶۹

□ «از این پس لوله‌های انشباب مشترکانی که
صرف سه ماهه آنان بیش از ۲۵۰ متر مکعب باشد،
بسته خواهد شد.» - کیهان ۲۹ بهمن ۶۹

□ «لوله فاضلاب خانه‌هایی که به معابر عمومی
وصل شده‌اند، مسدود می‌شود.» - شهرداری تهران

□ خوب، حالا که بستن انواع لوله‌ها رایج
شده، ماهم حاضریم به طور مجانی و به منظور ایجاد
تعادل بین دخل و خرچ خانواده‌ها و تغییر الگوی
صرف(!) لوله‌های جهاز‌های ضممه داوطلبان را مسدود
نماییم !

«صمد آقا»

طرح مجدد مسایلی که در زیر آفتاب تموز و
توسط یک مقام رسمی مطرح گردیده، در این
زمهریر زمستان به ما برآزende است؟ قربان آن
عقل نیمه ناقص حضرت عالی (که گاهی مثل حرف
حسابهای گل آقا پاره‌سنگ بر می‌دارد) بروم! ما
را چه به این قبیل امور؟ ما آمدیم از
حضرت عالی استمزاج کنیم که اگر مخالفتی
نداری، برویم و بند انگشت نفت از همسایه
دیوار به دیوارمان که امروز یک کوپن ۲۰ لیتری
نفتی را نقد کرده، قرض کنیم و بریزیم توی این
سماور نفتی کوفتی و دو تا دیشلمه نوش جان
کنیم، بلکه این نفَس ما نیز مثل جناب وزیر نفت
خودمان از جای گرمی در بیاید! ما می‌آییم در
این هوای سرد ویخی زمستان، چنان سؤال خنکی
طرح کنیم...؟ عجب است از حضرت عالی!
آری خواننده عزیز. غرض و مرض شاغلام
از سؤال اول همین استقرارض داخلی! بود... ما
از اول باید حدس می‌زدیم که شاغلام جربزه طرح
هر سؤالی را ندارد! بی تجربگی کردیم... و از
همین بابت، مطلبی که می‌شد در دو - سه سطر
تمام شود، تا اینجا کش آمد! باید بخشید.
خدا حافظ تا ماه دیگر
مخلص شما - «غضنفر»

«روادید سیاسی نیان ایران و ایتالیا لغو شد.» - کیهان

- مشتی، ژاپن رو ولش کن،

پاشو بریم ناپل!



سیاسی : مصلحت اندیش

آنرا که رخش همچورخ کر گدن است
گویم که : چه خوشگل و چه سیمین بدن است
معذورم از این دروغ، چون شرط خرد
فهمیدن و، خود را به نفهمی زدن است !



ترانه‌ها !

اجتماعی :

برادری

میهنی :

در خاک غربت

دوری ز وطن مکن که بیچاره شوی
در مملکتی غریب، بیکاره شوی
در میهن اگر به زیر آوار شوی،
به ز آنکه به خاک غربت آواره شوی

شکوانیه :

بدبختی

هر نقشه که این طالع وارونه کشید
ز آن نقشه به ماغیر مصیبت نرسید
طرحی نفکنديم که مارانفکند
ياری نگزیديم که مارانگزید !

در ظاهر اگر با تو فلان مرد محیل
مانند برادری نجیب است و اصیل،
زو گول مخور، که گر تویی چون «هابیل»
او نیز برادری است همچون «قابیل !»

بهداشتی :

آلودگی هوا

بدبختی و مفلسی گناه من و تست
چون این دو، همیشه سذرآه من و تست
آلوده هواز دود ماشین هایست
آلودگی اش ز دود آه من و تست !

«سازمان بهزیستی برای نگهداری معتادان اعلام آمادگی کرد.» - جمهوری اسلامی



- آقای رئیس، اینها را نگاهداری کنید چون معتاد به گوشت و نون و پنیر و برنج هستند !

شعر شیعه !

- پسر جان، چند نوع شعر
داریم؟ نام ببر.

- دو نوع: کلاسیک و نو!
- نه، ... به نظرم از آخرین
تحولات تقسیم انواع شعر که در
کنگره بزرگداشت «عمان سامانی»
در شهر کرد صورت گرفته، خبر
نداری؟ و گرنه می‌گفتی سه نوع:
کلاسیک، نو و شیعه!

- آقا معلم، سواد ما درست
قد نمی‌دهد! شما که استاد ادبیات
ما هستی، لطفاً بفرما شعر شیعه یعنی
چه و تقسیم بنده شعر بر اساس
مذاهب، چه پیشنهای دارد؟!

- سوال جالبی کردی! پیشنهاد
... اگر این روزها برای غذاخوردن به رستورانی می‌روید، این کشف ادبی به کنگره شهر کرد
رستورانی را انتخاب کنید که در نزدیکی آن درمانگاه یا
بیمارستانی وجود داشته باشد که بعد از صرف غذا دچار
سرگردانی و گرفتاری پیدا کردن تاکسی وغیره نشوید!
وقتی به کارمندان دولت یا معلم‌ها می‌رسید، پیش آنها
در ددل آغاز نکنید زیرا نوبت صحبت به آنها که بر سد، سه
شبانه روز پشت سر هم از وضع رقت بار خود حرف می‌زنند و
تازه می‌گویند: بقیه در شماره اینده!

صورت نمی‌گزد!

(زبان درقا)

«عربستان یک میلیارد دلار نفت مجانی به ترکیه می‌دهد.»
- اطلاعات



از ما به شما نصیحت...!

«مرشد»

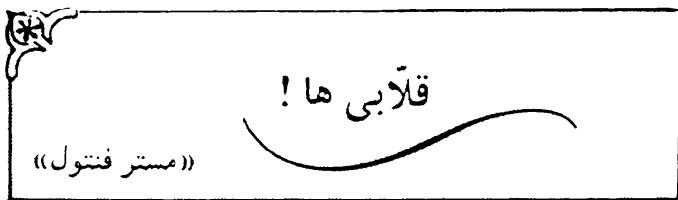
... اگر با شخصی که تلفن هفت شماره ای دارد کار دارید،
دیده باشید که راهنمایی در خانه تان آمد یک نفر مراقب
قدم به قدم و لحظه به لحظه، عملیات خرابکارانه آنان را زیر نظر
گرفته و از در هم ریختن و شکستن اشیاء و ضایعات بیشتر
جلوگیری کند!

... اگر با شخصی که تلفن هفت شماره ای دارد کار دارید،
به امید انجام کار با تلفن نباشید و هر قدر هم که راهش دور
باشد به محل کار یا منزلش مراجعه کنید و مطمئن باشید که
زودتر کارتان را انجام خواهید داد تا با تلفن!

... اگر مهمان عزیزی در خانه دارید و نمی‌خواهید او را
دک کنید با بودن او تلویزیون را روشن نفرمایید!
وقتی به معازه میوه فروشی رفتید و دیدید که میوه‌های
لهیده را به شما داد، با روی باز قبول کرده، اعتراض نکنید.
زیرا به محض اعتراض، خود شما هم مانند آن میوه، له و لورده
خواهید شد!

بچه حکایت!

جوانی را گفتند:
«اهل کجایی؟» گفت: «هنوز
به دانشگاه نرفته‌ام تا بدانم!»
ارومیه - «محمد رضا حاتمی»



بعد از دستگیری پزشک قلابی و افسر قلابی
اخيراً يك قاضی قلابی نيز در تهران دستگیر و روانه
زندان شد.

حقیر هر چه به بقایای مغز فشار آوردم،
نفهمیدم که قاضی قلابی بودن، چه فوایدی ممکن
است داشته باشد. در هر حال، اگر آقایان پزشک و
قاضی، باید چهار چشمی مواظب باشند که کسی
خودش را به جای آنها جا نزند، حقیر نویسنده و
دوستان کارمند و کارگر و معلم، هیچ وقت نباید
از این بابت، غصه ای داشته باشند؛ چون به نظر
نمی رسد در طول صد سال آینده هم کس برایش
صرف کند که خودش را نویسنده قلابی، کارمند
قلابی، کارگر قلابی و معلم قلابی جا بزند!

«یک مقام بازرگانی ژاپنی پیشنهاد کرد که يك صندوق پولی
برای رویارویی با مشکلات محیط زیست ایجاد بشود.»
- جمهوری اسلامی



نگاه کن که غم درون دیده ام
چگونه قطره قطره آب می شود...
«فروغ فرخزاد»



باد می شود!

نگاه کن که آب، توی لوله ها
چگونه ذره ذره باد می شود
و برج بعد، قبضها، یکی یکی
چگونه صادر از برای نرخ آب می شود
نگاه کن، بین چگونه آخرش
تمام کاسه کوزه ها
سر سیاه کامپیوتری خراب می شود!

* * *

هلا، برادر عزیز !
که کتوران آب را تو کاتبی
مرا ببر به اوچ قبض و فیشها
مرا ببر به صفرها و بیشها
مرا تو پیش کامپیوتری ببر
که قبض، صادر از برای وجه آب می کند
بگو : «تورا کسی، به نیمه های شب
به گریه، یاد می کند...»

* * *

نگاه کن، نگاه کن !
بی بین چگونه اندرون لوله های آب
دوباره ذره ذره پرز فیس(!) و باد
می شود
و قلب کامپیوتری در این میان
دوباره شاد می شود
نخواستم، نخواستم، من انشعب آب را
که بعد از این،
دلم هزار انشعب می شود !

مشهد - «کارمندالشعا»

مقدمه :

استادشکمی !

به مناسبت نخستین سالگرد تأسیس «گل آقا» در اول آبان ماه، مراسمی در آبدارخانه شاغلام (و سپس ادامه آن در یکی از چلوکبابی‌های معروف تهران !) برگزار شد که گزارش مفصل و مصور آن در شماره ۲۰ هفته نامه «گل آقا» (۱۳ آبان ۷۰) به چاپ رسید.

عکسی که از اساتید طنز ایران : «حالت» و «خسر و شاهانی» در آن گزارش چاپ شده بود، سوژه‌ای به دست آقای خسر و شاهانی داد که دو مطلب بنویسد.

یکی از آن دو مطلب را در ماهنامه چاپ می‌کنیم :



است : «که بر قامت او
دوخته‌اند.» اما با اعطای عنوان
استادی به بندۀ یک لاقبا، حق
استادانی چون مرحومان،
استاد جلال همایی، فروزانفر،
محمد قزوینی، عبدالعظیم قریب
و و و ... ضایع می‌شود.

اما اگر اعطای عنوان
استادی به قول دوست مرحوم
ذبیح الله منصوری و بندۀ ناتوان
در ردیف عنوان
« حاجی شکمی» ها و
«میرزا» هایی است که شبها
از بی در کجاوی در صحن تاریک
حمام‌های خزینه‌دار سابق
می‌خوابیدند و یا از بی لحافی
در خم. بندۀ حرفی ندارم، ریش
و قیچی دست جنابعالی است ولی
در این گونه موارد بهتر است
اول یک جوال‌دوز به خودت بزنی،
بعد سرفراست یک سوزن به
نمدمال نه بر عکس.

ارادتمند : «نمدمال»

در کنار عکس استاد
«ابوالقاسم حالت» در حال
همکاری صمیمانه
چلوکباب خوری چاپ کرده و
یک عنوان استادی شداد و غلاظ هم
به ناف بندۀ بسته بودید که کلی
کیف کردم و به قول معروف :

«مارا خوش آمد !» اما
راستش شاغلام جان ! کلی هم
خجالت کشیدم.
می‌گویند : یکی از
درباریان ناصرالدین شاه، یا
شاعری، برای خوش آیند او
قصیده غرایی سرود و فی المثل،
سرناصرالدین شاه را به سرشار و
صدایش را به غرش ببر و ابر، و
برندگی تیغش را به ذوالفقار
تشییه کرده بود.

ناصرالدین شاه، بعد از
شنیدن قصیده گفت : «می‌دانم
دروع می‌گویی، اما چه کنم که
خوش می‌آید، باز هم بگو !»
دادن عنوان استادی به
دوست محترم جناب «حالت»
حق مسلم ایشان است و قبایل

جناب شاغلام، سلام :
ما دو نوع حاجی داریم،
یک نوع حاجی که واجب الحج
شده و با تحمل رنج سفر و دیدن
شداید و سختی‌ها و گرفتاری‌های
مسافرت، به زیارت خانه خدا
نایل می‌آید و نوع دیگر ش
معروف به « حاجی شکمی » است.
این حاجیان شکمی
کودکانی هستند که در روز
عید سعید قربان به دنیا آمدند و
چون در چنین روز فرخند و
همایونی پا به وجود
هستی نهاده‌اند، بدون این که
رنج سفر تحمل کنند و
سرزنش‌های خار مغیلان را در
بیابان بشنوند، خود به خود
همردیف حاجیان سفر کرده
محسوب می‌شوند. این جا را
داشته باشید تا بقیه‌اش را عرض
کنم.

دیدم در همان شماره ۲۰
بیست و سوم آبان ماه ۱۳۷۰
گل آقا، در شکم رپرتاژ
سالگرد گل آقا، عکس بندۀ را

مسخره است !

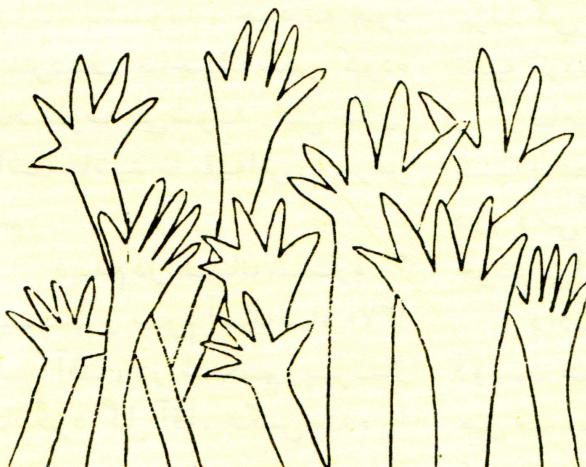
وجود عالم ناپایدار، مسخره است
سرور زندگی مرگبار، مسخره است
«علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد»
پس از وقوع، دگر گیرودار، مسخره است
هوای سرد زمستان چو بینوارا کشت
دگر چه فایده دارد، بهار، مسخره است
«جهان و کار جهان جمله هیچ در هیچ است»
زهیچ هر چه دهیم انتشار، مسخره است
به یادگار نوشتمن خطی و هر کس خواست
بگو که خط بزند، یادگار، مسخره است
بیا به کار جهان قاه - قاه خنده زنیم
که هر چه گریه کنی زار - زار، مسخره است
خوش است شعر، ولی نان اگرنداشت چه سود
گرفتم این که بود آبدار، مسخره است
چه غم که مسخره باشد، ردیف شعر نقیب
وجود عالم ناپایدار، مسخره است

«محمد حسن نقیب یزدی»

«رسول حبیبی»



«نیاز»



افاضات اهل بخیه



- * آنقدر دروغ گفته‌ام که وقتی راست می‌گوییم، دچار عذاب وجدان می‌شوم !
- * از بس خجالت کشیده‌ام، به آن معتمد شده‌ام !
- * هر وقت قصد خودکشی کردم، عزراeil به مرخصی رفته بود !
- * از وقتی کرایه‌ها زیاد شده است، پاهایم زودتر خسته می‌شوند !
- * وقتی بر پرنده خیال مسوار می‌شوم، آنقدر بالا می‌رود که از ترس چشمانم را می‌بندم !
- * وقتی زیره به کرمان بردم، مردم آن را نشناختند ! «زاغو سیرجونی»

* * *

- * هرگز کار امروزم را به فردا و انگذاشته‌ام؛ چون اساساً کاری نداشته‌ام !!
- * تعجب می‌کنم از این که خیلی‌ها در این مملکت مثل مرتاضها زندگی می‌کنند، ولی علم آنها را ندارند !!
- * بعد از این که ساعتها در صفحه‌ای مختلف اجناس کوپنی ایستادم و دست خالی به خانه بازگشتم، روی جمله : «وقت طلاست.»، خط کشیدم و زیرش نوشتم «وقت ما حلبي هم نیست !!»
- * ۴۵ سال است که از همه شنیده‌ام : «پول خوشبختی نمی‌آورد.»، ولی تا به امروز، حتی یک بی‌پول خوشبخت هم ندیده‌ام !!
- * عجب روزگاری شده است. به قدری اجناس گران شده که حتی نان را هم نمی‌توان به نرخ روز خورد !!
- * سالهاست که خودم را با غصه خوردن، سیر می‌کنم !! «مریم»



تغییر ملوکانه !

شاه امروز با حرمخانه به
شکار جرگه رفته بودند. بجز بچه
شغالی صید نفرمودند. این فقره
خیلی اسباب تغییر خاطر مبارک
شده بود که در حضور جمعی از
رجال و در نظر حرمخانه صیدی
نفرمودند. با نهایت تغییر به
سراپرده مراجعت فرمودند !



مجازات فضولی !

رسیدم به پلی که نزدیک
منزل و چادر امین السلطان بود.
یک نسقچی پیاده با چماق نقره
سرپل ایستاده، جلو اسب مرا
گرفت که حکم شاه است کسی
سواره آن طرف نزود. من گفتم :
بالا نمی روم منزل امین همایون
پیاده می شوم، اسبها را
برمی گردانم. دیدم قلچماقی
کرد. اعتنا نکردم. سواره
گذشت. معلوم شد چون امین
السلطان یا در خواب ناز یا با
عزیزخان خواجه در راز و نیاز
بود، این حکم را آقا دایی
محض احترام او داده است...
عريضه درد دل خود را به شاه
نوشتم و به ادیب الملک دادم...
سه به غروب مانده، تقدی خان
اخوی زاده جواب عريضه مرا که
اظهار دلجویی بود آورد و به
حسین خان محلاتی حکم فرموده
بودند که نسقچی را دم عمارت
محاذی چادر امین السلطان صد
چوب بزنند !

شکار در خندق !

شاه بیرون آمدند،
خیلی تردماع. معلوم شد نزدیک
شهر یک دسته آهو که از طرف
«کند» به طرف «ورامین»
می رفتند دچار موکب همایون
شده بودند. شاه از کالسکه
بیرون آمده، یکی از آنها را که
به خندق شهر می افتد در همانجا
با گلوله زده بودند !

فرمودند که ما جواب عزیز
السلطان (مليجك) و حرمخانه را
چه بدھیم که دیروز ما شکار
نکردیم و امروز مجد الدوله
خرس زده ؟ !

سگ و گربه !

حکیم الممالک به توسط
امین الدوله عصای مرصنی
گرفته - امتیازاتی که ما کهنه
کردیم و هیچ فایده نبردیم - و
به اغلب ملتزمین شال و خلعت
داده شده بود. اسمعیل بزار هم
که مقلد معروفی است عرض
کرده بود : حالا که به هر سگ و
گربه خلعت داده اید ما را هم از
این نمد کلاهی بدھید ! شالی
هم به او مرحمت شده بود !

جاسوسخانه !

آنچه شنیدم، وقتی
چورچیل (نایب سفارت انگلیس)
و امین السلطان حضور همایون
بودند، خلوت کرده بودند،
مجد الدوله پسردوازده ساله
خودش را پشت در قایم کرده
بود، محض استخاره. امین
السلطان ملتافت شده از جا
برخاسته در حضور همایون گوش
او را گرفته از اطاق بیرونش
کرده بود ! این است وضع
خلوت دولت !

ملالت خاطر !

مشغول خواندن روزنامه
بودم که کشیکچی باشی آمد.
خبرداد : مجد الدوله با چهارپاره
به فاصله بیست قدم، ماده خرس
بسیار بزرگی زد. از این خبر
بقدرتی ملول شدند که قریب دو
ساعت متصل انفیه کشیدند و
هیچ نمی فرمودند. آخر همینقدر

جایزه مجبوری !

(شاه) در سر ناهار، بدون
مقدمه، فحش زیادی به حکیم
الممالک دادند ! معلوم میشد
دادن این عصا و دستخط هم
مجبوری بوده !

لندن) و جوش دادن معاملات کوچک و بزرگ تجاری است، انسان باید خیلی مراقب باشد که نگذارد طرف متوجه شود که او نامش را نمی‌داند! من به کرات با این بی‌احتیاطی، اشخاص را رنجانده و معاملات شیرینی را از دست داده‌ام. اما در مجموع، گمان می‌کنم با این حافظه بی‌ظیرم، بیش از آنچه که از دست داده‌ام، به دست آورده‌ام.

بارها شده است که به

دیدار کسی رفته‌ام که از بیخ و بن مرا نمی‌شناخته و به او گفته‌ام که: «تصور می‌کنم ما قبل‌از درجایی، هم‌دیگر را دیده‌ایم.» و توانسته‌ام متقاعدش کنم که این «جایی»، کجا بوده است. به این منظور، همیشه سعی می‌کنم چهره شخص را با جایی ارتباط دهم. بله، همان طور که داشتم می‌گفتم، نزد آن شخص می‌روم و فلان مهمانی یا مسابقه فوتبال و یا هر چیزی را که قیافه طرف به ذهنم بیاورد، به یادش می‌آورم. به اقرب احتمال، پنج دقیقه بعد وارد معامله خواهیم شد. معمولاً چند دقیقه بعد نام طرف را نیز یاد می‌گیرم. حافظه من در مرور شناخت قیافه‌ها، در انجام معاملات، بسیار به کارم خورده است.

می‌توانید حدس بزنید که در روستای «باردفیلد» مردی، زنی یا کودکی پیدا نمی‌شود که با یک نگاه نشناشمش. من بعد از جنگ در این روستا سکونت اختیار کرده‌ام و به همین جهت، این جارا خیلی دوست دارم. هر چند فقط ۴۰ دقیقه با لندن فاصله

محال است چهره کسی از یادم برود!

نویسنده: «سیریل هیر» مترجم: «غلامعلی لطیفی»

مقدمه:

«غلامعلی لطیفی» بیشتر به عنوان یک کاریکاتوریست شناخته شده است. اما یک کاریکاتوریست هنرمند، به کسی التزام نداده است که در عین حال، مترجم قابلی نباشد.

از این مقدمه کوتاه، می‌توان نتیجه گرفت که لطیفی کاریکاتوریست، مترجمی قابل هم هست! و اگر از این مقدمه، چنین نتیجه‌ای حاصل نشود، از مطالعه داستان زیر که حاصل می‌شود!

باهم می‌خوانیم:

می‌خواهم یک چیز عجیب در مورد خودم به شما بگویم. و آن این که محال است من چهره کسی را از یاد ببرم. فقط مشکلم این است که نمی‌توانم نام شخص را به یاد بیاورم. می‌دانم چه می‌خواهید بگویید. شما هم همین گرفتاری را دارید. شاید عده کسانی که به این درد مبتلا هستند، بیش از آن‌هایی باشد که چنین نیستند. اما من مثل بقیه نیستم. وقتی می‌گوییم هیچ چهره‌ای را از یاد نمی‌برم، واقعاً راست می‌گوییم.

اگر روزی در کوچه و خیابان گفتن ندارد که این ناتوانی من در بی‌یاد آوردن نام اشخاص، گه گاه گرفتاری نیز برایم درست کرده است. اما غالباً با کمی زیر کی توانسته‌ام خودم را از آن گرفتاری برهاشم. در حرفة من، که کارم رفت و آمد به «سیتی» (منطقه مالی و تجاری

می‌خواهم یک چیز عجیب در مورد خودم به شما بگویم. و آن این که محال است من چهره کسی را از یاد ببرم. فقط مشکلم این است که نمی‌توانم نام شخص را به یاد بیاورم. می‌دانم چه می‌خواهید بگویید. شما هم همین گرفتاری را دارید. شاید عده کسانی که به این درد مبتلا هستند، بیش از آن‌هایی باشد که چنین نیستند. اما من مثل بقیه نیستم. وقتی می‌گوییم هیچ چهره‌ای را از یاد نمی‌برم، واقعاً راست می‌گوییم. اگر روزی در کوچه و خیابان گفتن ندارد که این ناتوانی من در بی‌یاد آوردن نام اشخاص، گه گاه گرفتاری نیز برایم درست کرده است. اما غالباً با کمی زیر کی توانسته‌ام خودم را از آن گرفتاری برهاشم. در حرفة من، که کارم رفت و آمد به «سیتی» (منطقه مالی و تجاری

می‌خواهم یک چهره‌ای را از یاد بگیرم. شاید خبرنگار روزنامه سی‌بایست

این بار ناکام شدم. یادم می‌آید که او کمی خسته به نظر می‌رسید و چنان می‌نمود که براثر کار زیاد، رغبت چندانی به گپ و گفت ندارد.

از او پرسیدم: «آیا شما هر روز با این قطار به سرکار تان می‌روید؟» معمولاً به این طریق، بهتر می‌توان باب گفتگو را گشود. چون طرف یا با این قطار به سرکارش می‌رود یا نمی‌رود. از هر ده نفر، نه نفر ضمن جوابشان به شما خواهند گفت که حتی کارشان چیست و چه ساعتی را در سرکارشان هستند. زیرا این از خصوصیات انسانی است. اما او بالبخندی سرش را تکان داد و گفت: «معمولانه.» که این جواب چیزی به اطلاعات من نمی‌افزود.

البته، من صحبت را در

مورد سرویس‌های این قطار و مقایسه آن با فلان قطار، ادامه دادم، ولی او همچنان بی‌علقه بود و به سکوت‌ش ادامه می‌داد و با هرچه من می‌گفتم، موافقت داشت و به نظر می‌آمد که از خودش عقیده‌ای ندارد. به او گفتم که من گاهی با اتومبیل به «سیتی» می‌روم. اما این نیز او را سر حرف نیاورد. نمی‌بایست هم می‌آورد. چرا که نمی‌توان از کسی که در آن خانه‌های محقر زندگی می‌کند، انتظار داشت که صاحب اتومبیل هم باشد.

باری، برای خلاصه کردن ماجرا، ناچار شدم سخن را کوتاه کنم. البته تا این لحظه برای به حرف آوردن او، در مورد خودم زیاد حرف زده بودم.

می‌داد که از اهالی «باردفیلد» می‌داند، اما این وضوح در همین حد باقی می‌ماند و بیشتر نمی‌رفت. نمی‌توانستم به یاد بیاورم! که او را در کجای «باردفیلد» دیده بودم. با خودم گفتم او باید یکی از آن‌ها بی‌باشد که به تازگی ساکن «باردفیلد» شده و در یکی از آن خانه‌های کوچک نزدیک ایستگاه اتوبوس سکونت کرده‌اند، اما مطمئن نبودم. برخی از ما اهالی «باردفیلد» در برخورد با تازه واردین، خودمان را به اصطلاح «می‌گیریم». اما من از آن‌ها نیستم، هیچ وقت هم نبوده‌ام. چون هیچ‌گاه معلوم نشده است که طرف معامله بعدیم چه کسی خواهد بود. چه بسا که آن کس، یکی از همین اشخاص باشد. به این دلیل نمی‌توانم نسبت به فرصت‌ها بی‌اعتنای باشم.

از همین رو، هنگامی که جز ما دونفر، کس دیگری در کوپه نماند و توانستیم پاها یمان را برای تمدد اعصاب دراز کنیم، من مانند یک دوست قدیمی با او شروع به صحبت کردم. اما نمی‌توانم بگویم که توانستم از او اطلاعات چندانی کسب کنم. هر چند او به نرمی و بالحنی دوستانه سخن می‌گفت، اما از سخشن چیز زیادی دستگیرم نشد. معمولاً من در این قبیل صحبت‌ها، در عرض ده دقیقه و نیم، می‌توانم با اطمینان بگویم که طرف چه شغل و حرفه‌ای دارد - این ده دقیقه و نیم، مدت زمانی است که قطار از ایستگاه «الینگام»، تا «باردفیلد» را طی می‌کند - اما

دارد، اما تا بخواهید مناظر زیبایی دارد. روستای «باردفیلد» با ایستگاه راه آهن، بیش از یک کیلو متر و نیم فاصله دارد و این کمی زیاد است. اما غالباً در عرض روز عدهٔ زیادی به لندن رفت و آمد می‌کنند و لازم نیست که به شما بگوییم که نام نصفشان را هم نمی‌دانم؛ در عین حال با همه‌شان خوش و بش می‌کنم: همسرم می‌گوید من نام همسایه دیوار به دیوارمان را نمی‌دانم و درست هم می‌گوید!

در آن شب مورد نظر، کمی بیش از حد معمول در دفتر کار مانده بودم و این باعث آن شده بود که رسیدن به ایستگاه و سوار شدن به قطار، کمی دشوار شود. ابتدا قطار مملو از جمعیت بود، اما به تدریج مسافران پیاده شدند و وقتی که به ایستگاه «الینگام»، (دو ایستگاه مانده به ایستگاه مقصد من)، رسیدیم، فقط دو نفر در واگن مانده بودند، من و یک نفر دیگر. هر چند آن مسافر دیگر، اما مسافران هر روزی نبود، اما مطمئن بودم که از اهالی «باردفیلد» است. چون او را به محض دیدن شناخته بودم؛ در موقع سوارشدن به قطار، من لبخندی به او زده بودم و او هم جواب آن را بالبخند دیگر داده بود. اما این تبادل آشنازی نام او را به خاطرم نیاورده بود.

مشکل این بود که هرچه فکر می‌کردم، نمی‌توانستم چهره این همسفر را با جایی مرتب کنم. حتماً متوجه منظورم هستید. چهره او به وضوح نشان

احساس می‌کردم. اثری از اتومبیل دیده نمی‌شد و جیب‌هايم - چنان که بعداً متوجه شدم - خالی بود.

به هر زحمتی بود از گودال به بیرون خزیدم و خودم را به «باردفیلد» رساندم. بدیهی است که یک راست به پاسگاه پلیس رفتم. این اولین ساختمانی است که بر سر راه ایستگاه قرار دارد. در آن جا گزارش دادم که اتومبیل، یک چترنو، یک ساعت مچی طلا و مبلغ یکصد و پنجاه دو پوند و ده شیلینگ پول نقدم به سرقت رفته است. البته به محض رسیدن به آن جا دانستم که آن مرد، کی بود. چون تصویر او، بیرون ساختمان به دیوار نصب شده بود و من در طول هفته هر روز آن را دیده بودم. برای همین هم چهره او را به یاد «باردفیلد» می‌انداخت. در زیر تصویر این کلمات به چشم می‌خورد: «به اتهام دزدی توأم با ضرب و جرح و اقدام به قتل، تحت تعقیب است. جان....» ای داد و بیداد! باز اسم مردک از یاد رفت. گفتم که من نمی‌توانم نام اشخاص را به خاطر بیاورم! اما مطمئنم که خودش بود، چون محال است چهره کسی از یادم برود!

همان کاری را که من کردم؛ سرم را برگردانم و به او گفتم: «گوش کنید، اتوبوس تا یک ربع دیگر هم نخواهد آمد، اتومبیل من در محوطه ایستگاه است. اگر شما در یکی از آن خانه‌های کوچک زندگی می‌کنید، می‌توانم شما را برسانم. چون به راه می‌خورد.» گفت: «خیلی متشرکم» و دو نفری به سوی اتومبیل من به راه افتادیم و لحظه‌ای بعد در راه بودیم. به محض این که راه افتادیم، گفت: «از لطف شما بسیار ممنونم.» از این لحظه تا زمانی که به منطقه باز و خانی از سکنه‌ای رسیدیم، این تنها کلامی بود که از او شنیدم. در این موقع رو به من کرد و گفت: «لطف کنید و مرا اینجا پیاده کنید.»

من با تعجب پرسیدم: «چی؟ اینجا؟!» چون در آن محل تا شاع پانصد یارادی هیچ نشانه‌ای از سکونت و زندگی به چشم نمی‌خورد و همان طور که گفتم باران سیل آسا و باد شدید چنان بود که گویی دنیا به آخر رسیده است. ناچار ترمز کردم. چیزی که بعد اتفاق افتاد این بود که ضربه شدیدی در پشت سرم احساس کردم که بر اثر آن سرم به جلو پرتاپ شد و پس از آن دنیا در نظرم تیره و تاریک شد. خیلی محبو به یاد می‌آورم که از اتومبیل به بیرون کشانده شدم. وقتی به هوش آمدم خودم را درون گودالی یافتم که شرشر باران بر سر و رویم می‌ریخت. درد شدیدی در سرم

حتی با کمی مبالغه، گفته بودم که آن روز معامله شیرینی نیز انجام داده‌ام. چون همیشه کمی مبالغه را در به حرف آوردن اشخاص مفید یافته‌ام. این شگرد باعث آن می‌شود که طرف نیز میل به مبالغه و خود نمایی پیدا کند. به نظرم آمد که بفهمی - نفهمی، توجهش به این موضوع جلب شد. اما چنان نبود که من انتظار داشتم. همان طور که گفتم، ادامه تلاش را بیهوده دیدم و ناچار شروع به خواندن روزنامه کردم. بار دیگری که به او نگاه کردم، دیدم سرش را به پشتی تکیه داده و به خواب عمیقی فرو رفته است! در همین لحظه وارد ایستگاه شدیم و هر چند قطار به طور ناگهانی و با تکان شدید توقف کرد، اما این تکان او را بیدار نکرد. از آن جا که آدم رقیق القلبی هستم، از این رو نمی‌توانستم راضی شوم که یک همولایتی من، در ایستگاه بعد، از خواب بیدار شود. به همین دلیل، زانویش را به شدت تکان دادم و گفتم «همولایتی! بیدار شو، رسیدیم.» فوراً بیدار شد و با لبخندی از من تشکر کرد.

گفت: «که رسیدیم!» و پشت سر من پیاده شد.

وضع هوارا خودتان خوب می‌دانید. هنگامی که از ایستگاه بیرون آمدیم، هوا تاریک بود و باران شدیدی می‌بارید. باد سرد و گزنده‌ای می‌وزید که قادر بود انسان را از زمین بلند و به سویی پرتاپ کند. بنابراین، اگر شما به جای من بودید چه می‌کردید؟



تقدیرنامه !

«فیروز بیدل»

این نامه‌ای است از جانب
خسر و پروریز، شاه شاهان،
خروج گیرنده از هفت اقلیم به
عبدالله جاسبی رئیس دانشگاه
آزاد.

و اما بعد، ما سالها
سعی کردیم که به طبقات کم
درآمد و اقشار آسیب پذیر حالی
کنیم که حق درس خواندن
ندارند. اما شما به راحتی، بدون
هیچ فشاری، تنها با گران کردن
شهریه، این مهم را تفهیم کردید.
ما بدین وسیله مراتب تشرک
خود را نسبت به شما ابراز
می‌داریم!

بدرود!

«خسر و پروریز

«ی.و.وکیل باشی»

طنز عاشقانه(!!)

منار عشق !

تویی به موج خروشان هستی، اردک من
به زیر سایه خرزهره‌ها، چکاوک من
چرا همیشه به جالیز عشق و ناکامی
منم کلاع سیاه و تویی مترسک من؟
زبس برای تو خرجیدم از پس اندازم!
نمانده سکه ناقابلی به قلک من
ز هر سماجت من، جیغ جیغ تو به هواست
منم چو کودک تحس و تویی چو سوتک من!
چو بوق دیزل اصغر سه دنده پیچیده
صدای غرغر تو، در حیاط کوچک من
اگر منم به ره عشق، دست و رو شسته
تو هم، چو صابون نخلی و گرد چوبک من
منار عشق بلند است و دست من کوتاه
که بر فراز مناری، تو حاجی لک لک من!

«صدها هزار نفر از یهودیان مهاجر شوروی خواستار خروج از اسرائیل شدند.» - جمهوری اسلامی

- بابا صد رحمت به استالین !!



«یاسر عرفات گفت : حاضرم دست رهبران اسرائیل را بفشارم.» - جهان اسلام



«مردم می گویند : بهتر است مستولان به جای تغییر دکور اتاقشان در وزارت خانه، مشکلات مردم را حل کنند.» - رسالت



ارباب رجوع! - امروز هم جلسه دارند؟!
رئیس دفتر - نه امروز دکور عوض می کنند.

نیازمندیهای عمومی

«ا- س - خیارچمبر»

فروش خانه

جهت فروش خانه یا آپارتمان خود، با آژانس ما تماس بگیرید. آژانس ما خانه‌تان را به زور از چنگتگان بیرون می آورد!

تغییر شغل

به علت تغییر شغل، محل کسب گذاشی این جانب واقع در یکی از نقاط پر رفت و آمد شهر واگذار می شود. طالبین، پیشنهادات خود را همراه با یک فیش ده هزار ریالی و دو قطعه عکس به آدرس این جانب ارسال فرمایند. بنده در رد یا قبول پیشنهادات آزادم!

استخدام

یک منشی، مسلط به حسابداری، ماشین نویسی، کارگزینی، کارپردازی، امور اداری، بایگانی، کامپیوتر، آشپزی و غیره ... مورد نیاز است!

حسابرسی!

حساب شما در اسرع وقت رسیده می شود. با مشاوران املاک سورمه‌ای راه راه تماس حاصل فرمایید!

تخلیه چاه

تخلیه چاه، حتی چاه زندان، در کوتاه‌ترین مدت.



خاک سیهش تا د گران نیز بگیرند از او عبرت و
دیگر نمایند به دل، آرزوی خوردن مال د گران یا
hos دست درازی به حقوق ضعفرا!

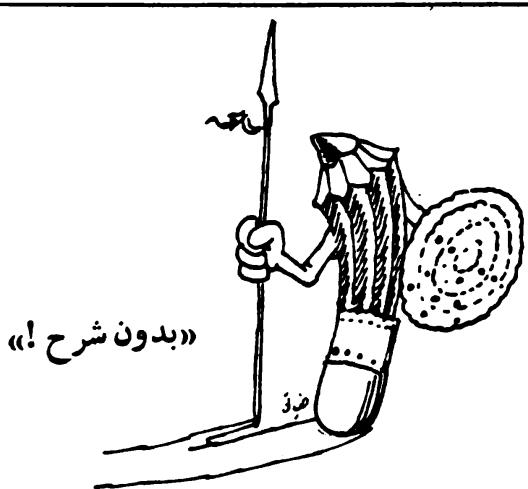
* لیک افسوس، صد افسوس، که جمعی
ز مشایخ، چه مشایخ که توان گفت همه ننگ بشر،
طالب هر فتنه و شر، دور و بر این سرطان
جمع شده، جمله برآند که در تقویت و خدمت آن
سخت بکوشند که آن غده، شود کامل و بر جان
فلسطین نه که بر جان همه خلق جهان نیز بیفتند، همه
را نفله و نابود کند تا که از این راه بسی خدمت
شاپرکی و بایسته به ارباب «عموسام» نمایند و
بگیرند از او خلمت و پاداش که ای کاش دو جو
غیرت و مردانگی و همت و ایمان و تعصّب عوض
این همه خودخواهی و نوکر صفتی بود در آنان که
به خوش خدمتی و رقص نپرداخته، پرداخته بودند
به احراق حقوق عرب پای بر همه که به شب شام
ندارند، به دل راحت و آرام ندارند، ولی حیف و
دو صد حیف که آن دون صفتان بهر رضای دل
ارباب، به هر شکل و به هر باب به آن دولت
منحوس پر از نکبت غاصب، شده نزدیک و نوشتند
به دست خودشان آن سند بندگی خویش و بگفتند:
«چه غم، رفت گر از دست فلسطین(?)، که شما میر
و ولی نعمت مایید، شما کان عطاویید، شما از همه
خلق سوایید، شما مایید که بر درد دوایید، همه بندۀ
احسان شماییم چو از در به در آید، نه اینجا که به
هر جا قدم خویش گذارید، گذارید به مامنت
بسیار، چون آلودگی روی شما، پاک و پر از صلح و
صفا جلوه دهد چهره خونخواره ما را!»

غده!

«محمد خرمشاھی»



* هست امروز یکی غده منحوس خطرناک
کشیف سرطانی به جهان، سخت زیانبخش که آن
نیست بجز دولت آشغالگر متصرف از، سوی
عمو سام، همان دولت ناصالح و بدnam، که از صبح
الی شام، هم از شام الی بام، نهد در ره
کشتار و خطای گام، گذارد به ره خلق خدا دام، نه
یک روز نه یک هفته نه یک ماه نه یکسال که مادام، ز
یکسوی کند غصب زمینهای عرب، چشم طمع دوخته
بر شام و حلب، بسکه بود پست و جلب، آدمی
و مردمی از وی مطلب، از طرفی با کمک بوش
جهانخوار دمادم بگشد خلق خدا را به سر کوچه و
بازار، که این غول دل آزار، از این قتل و جنایت
ببرد لذت بسیار، هم این غده منحوس کشیف سرطان
سخت به جان همه افتاده خصوصاً به عربهای فلسطین
نکند رحم و کند خانه آنان همه ویران به دغلکاری
و طراری و آدمکشی و ظلم فراوان شده مشهور به
دوران که اگر این سرطان ریشه از این بیش کند،
ظلم و ستم بیشتر از پیش کند، جور به هر منع و
در ویش کند، گرگ صفت حمله به هر میش کند،
وه که چه بیداد همین دولت بد کیش کند، پس
نشود تا که چنین وضع غم انگیز جهانگیر، ره چاره
در آن است که هر فرد مسلمان نکند هیچ در این
مسئله تقصیر، نه اهمال، نه تأخیر که فرد است بسی
دیر، به هر صورت و تقدیر هم امروز ز جا خیزد و
بنند کمر همت مردی به میان با مدد و لطف
خداوند، بپاخته با نیت نابودی این غده زشت
سرطان، با شف و با هیجان، مرد و زن و پیر و
جوان، از دل و جان مشت گره کرده و آرند سوی
دولت اشغالگر جانی آدمکش و گیرند گلویش، به
در آرند ز حلقوم وی این خاک فلسطین و نشانند به



بیم آن می رود چو ماهی نیست
خود تو را جای من، کنند کباب!
نیری - «بچه سمنان»

* * *

از ما به شما نصیحت هرگز موقع سوار شدن به
اتوبوس های شرکت واحد، در وسط اتوبوس به طور ایستاده
قرار نگیرید. زیرا کسانی که از جلو سوار می شوند مرتب
می گویند: «بروید عقب!» و آن هایی که از عقب سوار
می شوند، هی می گویند: «بروید جلو!» و خلاصه از
شش جهت آنقدر به شما فشار می آورند که درست و
حسابی له و لورده و آب لمبو می شوید. با این حال اگر باز
هم خواستید در وسط اتوبوس قرار بگیرید مختارید!
«علی همایونفر»

* * *

گرفتار ملال و درد بودن
شکسته خاطر و رخ زرد بودن
بسی بهتر بود در پیش مردان
که محتاج یکی نامرد بودن!
«ن. کل کوتول»

* * *

رباعی شراکتی!

«گفتم که: سرم، گفت: پریشون کنمش
گفتم که: دلم، گفت که پرخون کنمش»
هر خون جگری گفت به من حرف حساب
زجرش دهم، از گفته پشیمون کنمش!
«گندم برسته»

آگهی مزایده!

مقدار معتبرهی داس و چکش دست دوم، از
طریق مزایده به فروش می رسد. خریداران
می توانند با دردست داشتن فرم مزایده و فیش بانکی
به کاخ «کرملین» مراجعته فرمایند!
«گل گنگ»



تنظیم از: «فینگلی»

«اگرداری تو عقل و دانش و هوش»
حضر کن از سیاست بازی «بوش»
که این ملعون، خبیث و نابکار است
وجودش عین برج زهرمار است
به جای «زهر» دارد بمب و موشك
که ریزد بر سر مردم بلا شک
اگر هر کشوری گردد خرابه
همه تقصیر «بوش» لاکتابه!
کرمان - «حبیب الله لؤلی»

* * *

چندی پیش در مجله «گل آقا» یک نفر پیشنهاد
کرده بود که ستاد بسیج اقتصادی، هر چند وقت
یک بار، کوپن «کفش» اعلام کند، تا کسانی که
برای پیدا کردن اجناس کوپنی کفشهایشان پاره
می شود بی کفش نمانند! بنده می گویم: حالا
آمدیم و کوپن کفش هم اعلام شد. آن وقت باید بعد
از مدتی کوپن «پماد» هم اعلام شود تا مردمی که با
پای بر هنر به دنبال کفش کوپنی می گردند، به تاول
و میخچه های پاها یشان بمالند!

کرمان - «احمد ایران منش»

* * *

گفت با قورباغه یک ماهی
که سرت را بروون مکن از آب



پست اکسپرس !

نامه از تهران فرستادم به شهر اصفهان
شش برابر پول دادم تا رسید چالاک و چست
نامه ام برگشت و آمد پیش من بعد از سه ماه
چون نوشه روی آن «گیرند را نشناخت پست»
«آندره»

ملولیده ام ! (قلقلکچی)

من از وضع دنیا ملولیده ام !
اگر چه خود آن را قبولیده ام !
از آن ساکتم تا نگوید کسی
که مخلص زیادی فضولیده ام !
مگیر ای جوان خردہ بر طنز من
که مخلص در این ره کهولیده ام !
گذشته است بسیار سختی به من
که من با تحمل سهولیده ام
نه دنبال زورم، نه دنبال پول
نه زوریده ام من، نه پولیده ام !
اگر هست پولی به جیبم، بدان
که قرضیده ام یا نزولیده ام !
خلاصه از این چرخ ناساز گار
ملولیده ام من، ملولیده ام !

«گویند مرا چوزاد مادر»

در داخل صفحه نشستن آموخت
یک پاکت تخمه داد، دستم
خود رفت و به من شکستن آموخت
یک کاغذ و یک مداد هم داد
املاک «کوپن» نوشتن آموخت
دیروز سوار واحدم کرد
آن گاه ز جان گذشتن آموخت
دستم بگرفت و برد بازار
تارسم دروغ گفتند آموخت
بروجرد - «احمد بروجردی»

* * *
شعر نو !

به بزم می گوییم :

که : «نمیر ای بز بیچاره من !
عاقبت فصل بهاران آید
خربره فت و فراوان آید
به تن لاغر تو جان آید ...»

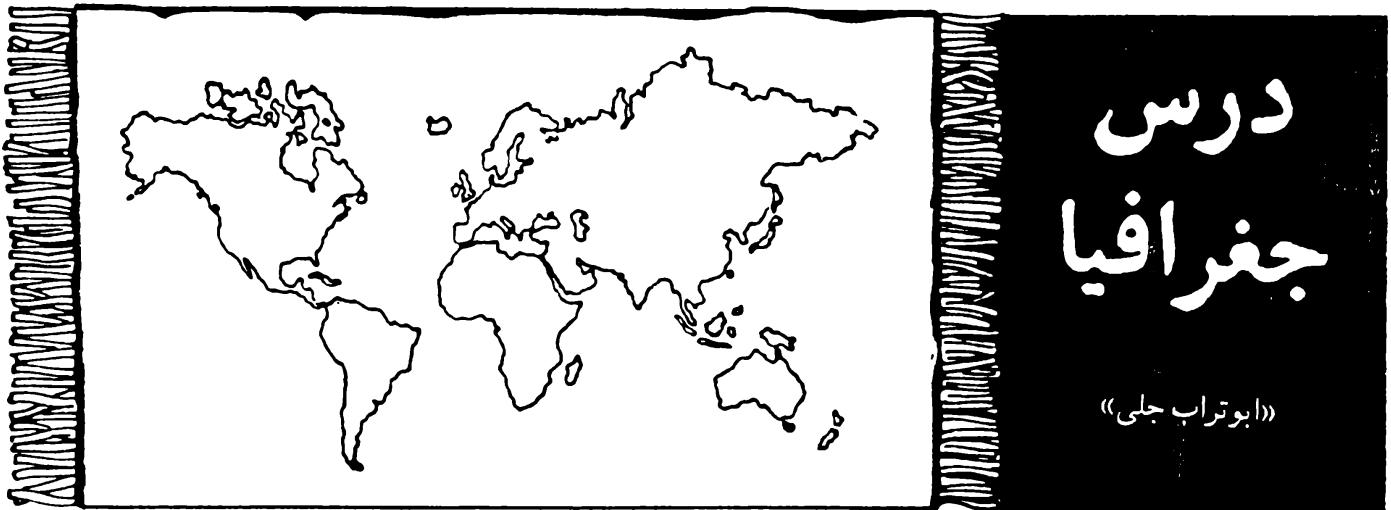
و بزم می گویید :

«بنده می میرم ! اینها همه ارزانی تو !»

مشهد - «عباس سعیدی»

«کارگران ساختمانی هم خود سرانه دستمزد روزانه خود را
افزایش دادند.» - ابرار





«شونخی را کنار بگذار. هر چه به خاطرت آمد، برای شاگردان بگو، اهمیتی ندارد!»
خلاصه، چه در دست رسان بدهم؟ مغض خاطر آقای مدیر، وارد کلاس شدم و شروع کردم به درس دادن:

«بچه های عزیز! هر گاه کره زمین را چهار قسمت کنیم، سه قسمت آن آب است و یک قسمت خشکی...»
تا اینجا را بلد بودم، اما بعد از این چه باید بگوییم؟

چاره ای نبود، جز این که از خودم ابتکاری به خرج بدهم، گفت: «باید دانست که خشکی های زمین، آن قدرها هم که می گویند، خشک خشک نیستند، زیرا در فصل زمستان و بهار، برف و باران از آسمان می بارد و خشکی های زمین را «تر» می کند! ...» بدون توجه به پوز خند بچه ها، ادامه دادم:

«هر گاه بخواهیم این خشکی ها را از نم و رطوبت، در امان نگه داریم، باید کره زمین را برداریم و بالای ابرها قرار بدهیم تا در معرض برف و باران نباشد!»

شاگردان، بی اختیار، زدن زیر خنده، ولی یکی از آنها که ظاهرآ تحت تأثیر قد و قواره من قرار گرفته بود، گفت: «آقا کاملاً درست می گویید؛ ما یک روز با هواییما از تهران به شیراز می رفتیم، آن بالا که ما بودیم، آفتاب می درخشید و پایین پای ما ابر بود و بارندگی.»
از حرفهای او خیلی خوش آمد و تصمیم

بی سبب نگفته اند: «کار را به کاردان بسپارید.» در همین جمله کوتاه، یک دنیا معنی نهفته است. خیاط از عهده کار بنا بر نمی آید و بنا از فن خیاطی سر در نمی آورد. «هر کسی را بهر کاری ساختند.»

اجازه بدھید جریانی را برایتان نقل کنم که چند سال پیش برای خودم اتفاق افتاد: جهت ملاقات دوستی به یکی از دبستانها رفته بودم. مدیر مدرسه تا چشمش به من افتاد، مرا به کناری کشید و گفت: «فلاتی، کلاس سوم درس جغرافیا دارند، آموزگار مربوطه هم نیامده است. شما این زحمت را بکشید، ثواب دارد.»

گفت: «آقای مدیر از کجا فهمیدید که من از عهده این کار بر می آیم؟» تبسمی کرد و گفت: «از آن جایی که می دانم خط شما خوب است، شعر هم زیاد بلدید، تا به حال چندین غزل در وصف «چین زلف یار» و «حال هندو» از شما شنیده ام، حافظه تان هم بد نیست.»

گفت: «صحیح می فرمایید. خطم خوب است، ولی نمی دانم خط استوا از قطب شمال می گذرد یا از قطب جنوب؟ بسیاری از «شعراء» را می شناسم، اما اطلاعی از «شعرای یمانی» ندارم، که جزو ثابت است یا سیارات؟ اعتراف می کنم که درباره چین زلف یار و حال هندو غزلسرایی کرده ام، لیکن هنوز نمی دانم چین در قاره اروپا واقع شده است یا استرالیا؟ هند، شهرستان است یا بخش؟»

آقای مدیر، خنده ملیحی کرد و گفت:

و چند فرد شعر دیگر هم که بلد بودم چاشنی کردم.

حرفهای من، با آن لحن ماتمزده، چنان مؤثر افتاد که بچه‌ها شروع کردند به گریستن. نمی‌دانم چه شد که خودم هم به گریه افتادم؟

در این اثنا، ناظم مدرسه وارد کلاس شد.

چون وضع را غیر عادی دید، با دست‌پاچگی رویش را به من کرد و پرسید: «بگویید بیینم، چه اتفاقی افتاده است؟»

من هم در حالی که بعض گلویم را گرفته بود، بریده بریده جواب دادم: «می‌خواستید چه اتفاقی بیفتند؟ یک دفترچه صد برگی، پنجاه تومان!» بعد، با کلماتی شمرده و حزن‌آلود گفت:

«منسوخ شد مروت و معدهوم شد وفا زین هردو نام، ماند چو سیمرغ و کیمیا»

دیدم اشک در چشمهای آقای ناظم جمع شد و برای آن که جلوی گریه خود را بگیرد، دستمالش را روی دماغش گرفت و از کلاس خارج شد.

خوبختانه در این موقع، زنگ تعطیل به صدا در آمد. گویی در طنین صدای زنگ، این جمله کوتاه به گوش می‌رسید: «کار را به کارдан بسپارید!»

گرفتم به او نمره «بیست» بدهم! باز هم در این جا معطل ماندم و نمی‌دانستم چه باید بگویم؟ هر چه فکر کردم، عقلم به جایی قد نداد. مجبور شدم زمینه صحبت را عوض کنم و خود را از این مخصوصه نجات بدهم.

از شاگردی که روی نیمکت جلو نشسته بود پرسیدم: «پسر جان! این دفترچه صد برگی را چند خریده‌ای؟»

گفت: «پنجاه تومان.»

موقع را مفتقن شمردم. از پشت میز بلند شدم، دفترچه را به دست گرفتم و با صدای سوزناکی که جگر سنگ را آب می‌کرد، فریاد زدم:

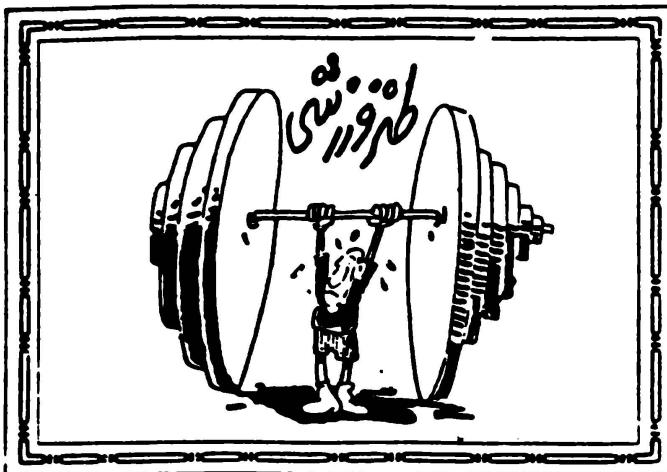
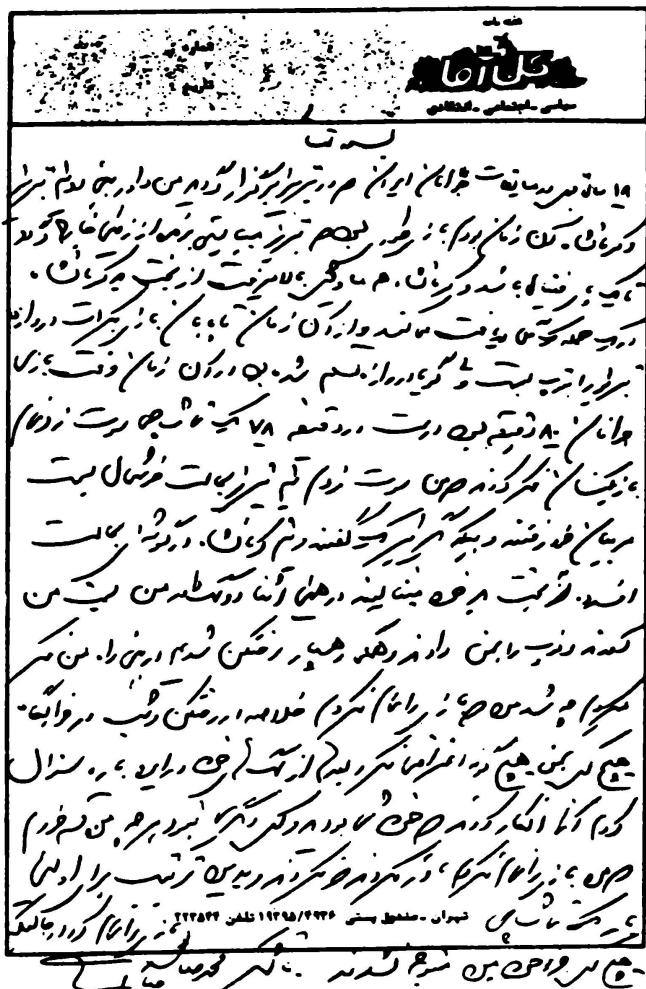
«نونهالان عزیز! مگر چند سال پیش، قیمت این دفترچه ده تومان نبود؟ امروز همان را به پنجاه تومان می‌فروشند و شاید فردا به صد تومان برسد. ببینید ما در چه روز گاری زندگی می‌کنیم؟ انصاف کو؟ مروت کجا رفت؟ صداقت و درستی چه شد؟

کسانی که بدرا پسندیده‌اند
ندانم ز نیکی چه بد دیده‌اند؟
ببری مال مسلمان و چو مالت ببرند
بانگ و فریاد برآری که مسلمانی نیست!

«گیاهان با یکدیگر حرف می‌زنند و برای هم پیام می‌فرستند.» - سلام



درخت اولی به دوامی: جلو دماغتو بگیر خواهر، اتوبوس شرکت واحد داره میاد!



بسمه تعالی

۱۸ سال قبل، در مسابقات جوانان ایران که در تبریز برگزار گردید، من داور بین دو تیم تبریز و کرمانشاه آن زمان بودم. بازی طوری بود که تبریز می‌باشدی برندۀ از زمین خارج گردد تا یک پای فیمال باشد و کرمانشاه با مساویش بالا می‌رفت.
از بخت بد، کرمانشاه در یک حمله، یک گل دریافت کرد و از آن زمان تا پایان بازی، به کرات دروازه تبریز را به توب بست ولی گویا دروازه ۸۰ طلس شده بود. در آن زمان، وقت بازی جوانان ۷۸ یک تماشاجی سوت دقیقه بود. درست در دقیقه ۷۸ که تمام شد، تمام بازیکنان فکر گردند که من سوت زدم. تیم تبریز خوشحال به سمت مردم خود رفتند و به یکدیگر تبریک گفتند و تیم کرمانشاه در گوشاهای به حالت افسرده به بخت بد خود می‌نالیدند. در همین اثنادو کمک داور من به سمت من آمدند و توب را به من دادند و همگی رهسپار رختکن شدیم. در بین راه، من فکر می‌کردم: «چه شد؟ من که بازی را تمام نکردم.»

خلاصه، در رختکن و شب در خوابگاه هیچ کس به من هیچ گونه اعتراضی نکرد. بعدها از کمک‌های خود در این باره سوال کردم. آنها انکار گردند که خود شما بودید و کس دیگری نبود. هر چه من قسم خوردم که من بازی را تمام نکردم، باور نکردند و بدین ترتیب برای اولین بار، یک تماشاجی بازی راتمام کرد، در حالی که هیچ کس جز خود من متوجه نشد!

«محمد رضا صالحی»

منصرف کرد و گله گزاری سردبیر هفته‌نامه را غیر منطقی و ناروا دانستم ! خلاصه، سرتان را درد نیاورم، همین تردید و تزلزل در اخذ تصمیم، باعث شد که سوزه یا در واقع اصل کاری را فراموش کنم ! هر چه به تکمه‌های کامپیوتر مغز فشار آوردم و به «کاتالوگ» آن مراجعه کردم و مجدد به شاسی‌ها «ور» رفتم، معلوم نشد که اصلاً چی می‌خواستم بنویسم و سوزه چی بوده ؟ !

اگر شما، خواننده این سطور، پا به سن گذاشته‌اید که هیچ، ولی چنانچه به پنجاه سال نرسیده‌اید، بعدها ملتفت خواهید شد که در سینین بالای نیم قرن، حواسپرتی چه مشکلاتی در زندگی روزمره به وجود می‌آورد !

همین امروز صبح، وقتی پا به داخل «تاكسي» گذاشتم، یک برگ بلیت اتوبوس شرکت واحد به راننده تعارف کردم (!) طرف دستم را کنار زد و گفت : «ساعت خواب، موقع پیاده شدن حضورتان عرض می‌کنم که چقدر کرایه باید پردازید ! !»

«محمد پورثانی»

بر سر دو راهی!

تا قبل از تدارک ماهنامه گل آقا تکلیف نویسنده‌گان نیمه منضبطی متل بندۀ روشن بود که باید به قول امروزه‌ای‌ها در چه راستایی قلم بزنیم (وای به همکاران بی انضباط) اما در ماههای اخیر قلم را که بر می‌دارم آن قدری که بید فکر کنم این مطلب به درد «هفته نامه» می‌خورد یا «ماهنامه» به خود سوزه یا در واقع اصل کاری نمی‌اندیشم ! (وای به حال خوانندگان عزیز !) درست مثل همین مطلب که ابتداء می‌خواستم آن را برای «هفته نامه» بنویسم، اما چون دیدم سوزه‌اش کهنه شدنی نیست و به اصطلاح «مزمن !» است، تصمیم گرفتم آن را به سردبیر ماهنامه بدهم. قلم را که روی کاغذ گذاشتم. یک نحظه به فکرم رسید که ممکن است سردبیر «هفته نامه» پس از خواندن آن در «ماهنامه» گله کند و با اشاره به ضربالمثل : «نو که آمد به بازار - کهنه می‌شه دل آزار» بگوید : «نمک نشناس ! پس از سانها دوستی و همکاری، حالا ماهنامه‌شناس شده‌ای؟»

بعد از کمی تفکر، به خودم گفتم : وقتی هر دو نشریه. وابسته به یک مؤسسه هستند و اکثر علاقمندان طنز، هر دو را می‌خرند، چه فرقی دارد که یک مطلب در هفته‌نامه چاپ شود یا در ماهنامه، یا اصلاً سالنامه و قرن نامه و ...

مگر نه این که از نظر خرج و دخل قاطی می‌باشد ؟ خصوصاً چون سردبیر ماهنامه، «جوان» است، ما قدیمی‌ها وظیفه داریم زیر بغل او را بگیریم !

هنوز نک «خودکار» را روی کاغذ حرکت نداده بودم که با همین استدلال، به خودم گفتم : بسیار خوب، حالا که فرقی نمی‌کند، چرا این مطلب را برای هفته‌نامه نمی‌نویسی تا هیچ حرف و سخنی به دنبال نداشته باشد ؟ منتها باز مسئله مزمن بودن موضوع، مرا از نوشتمن این مطلب برای «هفته‌نامه»



«بدون شرح !»



لابد خوانندگان عزیز عینکی ما، پیش خودشان می‌گویند: «چه فرمایش‌ها...؟! اگر دماغ نبود که عینکمان سر می‌خورد و می‌افتد!» فی الواقع هر که نقش خویشتن بیند در آب، البته اگر مخاطب ما یک آدم عینکی باشد، اولین چیزی که در کاربرد دماغ به خاطرش خطور می‌کند، همین است. اما تعداد خوانندگان عینکی، به مراتب کمتر از خوانندگان بی عینک است. و ما گمان نمی‌کنیم که دماغ، فقط از حیث ارتباط تنگاتنگی که با عینک دارد، ایجاد شده باشد.

در این که دماغ یک عضو سیاسی در مجموعه اعضای آدمی است، علی القاعده کسی نباید شک و تردید کند. چرا که داشتن شامه تیز، منوط به داشتن دماغ است و دست بر قضا، از راه همین حس شامه تیز است که انسان می‌تواند جهات سیاسی و اتفاقات آتی را تا حدودی درک کند و بداند و بفهمد که دنیا دست کیست و یا - زبانم لال - باد از کدام سمت می‌وزد!

چرا به دماغ، «بینی» هم می‌گویند؟ نمی‌دانیم. همچنانکه نمی‌دانیم چرا به آن، «دماغ» هم گفته‌اند، خودمانیم، تشخیص وجه تسمیه اعضای بدن نیز برای خودش یک کار با اهمیتی است. یکی از دلایل اهمیتش، همین است که ما پس از عمری تحقیق و تفحص، تازه فهمیده‌ایم که در این خصوص، چیزی که قابل عرضه باشد، نمی‌دانیم. اما قطعاً این را می‌دانیم که دماغ را هیچگاه جدی نگرفته‌اند.

ما هزار و چند سال است که شعر مدون داریم. اما هیچیک از شاعران، به این مقوله نپرداخته‌اند. عجیب است... چگونه می‌شود پذیرفت که شاعران سلف، برای زلف و چشم و ابرو و مژه و دهان و دندان و سوراخ چانه و غبغب گردن و گوش و بناگوش و غیره... شعر گفته باشند، اما درباره دماغ که چشمگیرترین عضو و قابل رویت‌ترین آنهاست، سکوت اختیار کرده باشند؟ لابد شاعران هم برای این بی‌عنایتی، دلایلی دارند.

دماغتان چاق است؟ با شما نیستم. دارم کاربرد دماغ را در مناسبات و مراودات اجتماعی خدمتتان عرض می‌کنم.



معرفة الاعضاء!

اثر خامه: «گردن شکسته»

مقدمه:

می‌گویند: یک تحقیق خوب، آن است که جامع و مانع باشد. البته احتمال دارد که این خصوصیت را برای «تحقیق» نگفته باشد. شاید برای «تعريف» گفته‌اند! به هر حال، ما آن چه را به درمان بخورد و برای شروع بحثمان خوب باشد، برمی‌گزینیم. النهایه ممکن است بی‌ربط باشد. این، نقطه ضعف مهمی نیست. بالاخره آدم باید مقاله‌اش را از یک جایی شروع کند. ما تضمینی در دست نداریم که اگر این بحث را یک جور دیگری شروع می‌کردیم، مورد ایراد و اعتراض واقع نمی‌شدیم! وقتی پشت سر آدم، به هر حال، حرفها می‌زنند و به کار آدم، هر چه باشد، ایراد می‌گیرند و اشکال می‌کنند، چرا خودمان را در گیر این بحث بکنیم که مقدمه بحث چه باید باشد؟

به تحقیقات گذشته ما در زمینه علم «معرفة الاعضا» و به ناکافی بودن مقالاتمان در ذکر چند مصداق از مصاديق آن، اشکال کرده‌اند^(۱) باشد... کرده باشند! ما نیم قرن است که در پیرامون این علم، تحقیق و تفحص کرده‌ایم. آدم که نباید تمام تحقیقات خود را در نشریه چاپ کند. مهم، چاپ عصاره تحقیقات است. یعنی همین کاری که ما در ماههای اخیر، کرده‌ایم و مورد توجه و تشویق کسانی که مقالات ما را خوانده‌اند - و حتی نخوانده‌اند! - قرار گرفته‌ایم.

با ذکر این مقدمه، می‌پردازیم به اصل مطلب که هر قدر بی‌نمک باشد، از این مقدمه، با نمکتر است:

دماغ!

عضوی که با آن نفس می‌کشند، برای چه این شکلی است؟ اگر به جای آن، فقط دو تا سوراخ بود، چه اتفاقی می‌افتد؟



این جراحان، سکه و نانشان توی روغن است.
درباره دماغ، بسیار حرفها زده‌اند. هر چه
گفته‌اند، همه را بلا استثناء تکرار کنیم؟ عجب
حال و حوصله‌ای دارید. ما که حاضر نمی‌شویم نان
جراحان پلاستیک را آجر کنیم، می‌آییم با اتمام و
اکمال بحث، نان همکاران خودمان را در قرون و
اعصار آتی آجر کنیم؟ ابداً!

فلذاست که بحث خودمان را مختوم می‌کنیم.
اما باب بحث را برای اهل تحقیق آتی و اخلاق
محقق خودمان، مفتوح نگه می‌داریم. بخشی از
مسائل را ماعرض کردیم، مابقی را آنان
بفرمایند... ولی گمان نکنم تا سالهای سال، محقق
بیکاری مثل ما برای این کار پیدا شود... دنیا را
چه دیده‌اید؟ شاید هم پیدا شد. اگر پیدا شد، از
قول ما به ایشان بفرمایید: این گوی و این میدان.
گر تو بهتر می‌ذنی، بستان بزن!

تر دماغ باشد!

پاورقی

۱ - ما شاید نخستین محققی باشیم که برای «مقدمه» هم
«پاورقی» می‌نویسیم! این را به عنوان یک چشمۀ از هنر
خودمان، عرض نمی‌کنیم، ولی به هر حال، ما یکی از
پایه‌گذاران این شیوه‌ایم. علاوه بر این، می‌توانیم برای
پاورقی هم مقدمه بنویسیم، وهکذا برای آن مقدمه هم یک
پاورقی دیگر...

اولین شکل هر مراده‌ای، علی القاعده،
احوالپرسی است. فرانسویان سنتی وقتی به هم
می‌رسند، می‌پرسند: «چه طور می‌روی؟
«Comment allez - vous ?

یعنی چه «چطور می‌روی»؟ یعنی این که
حالتان خوب است؟ خوشی؟ سلامتی؟ ملالی
نداری؟ دماغت چاق است؟

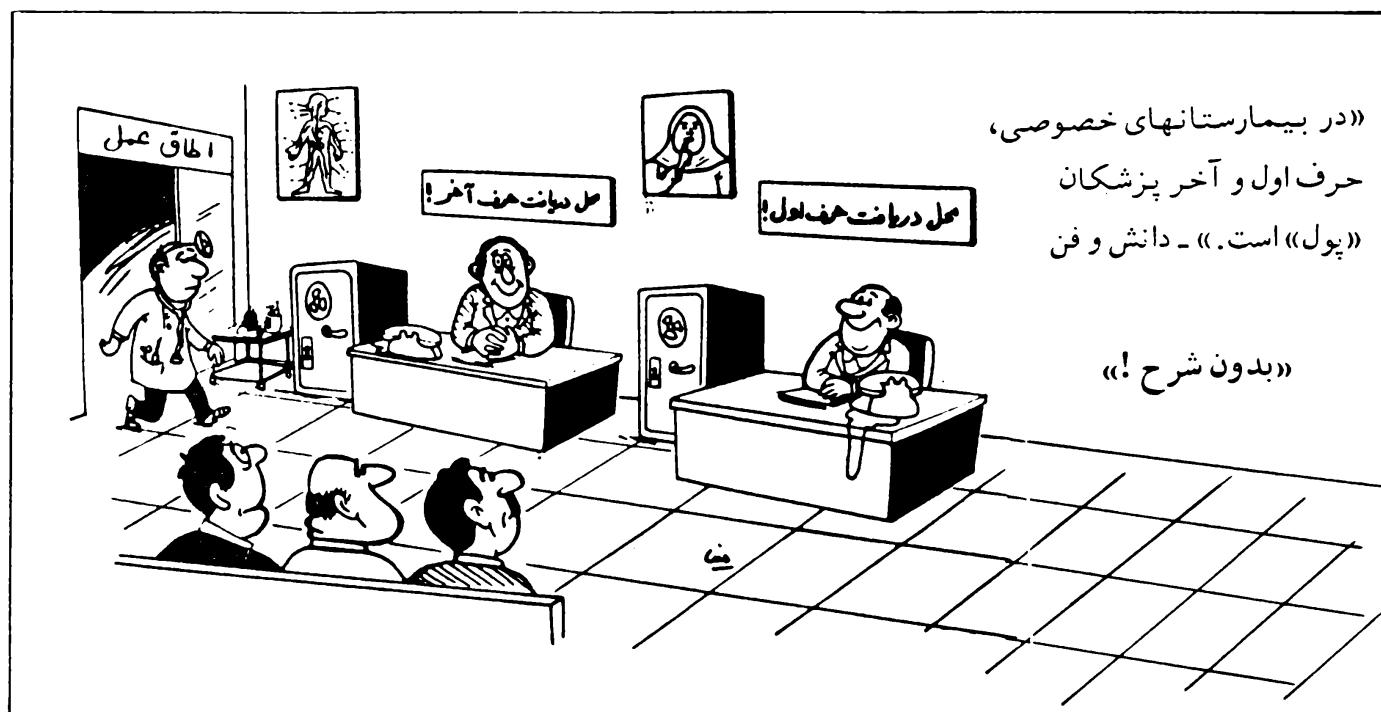
ملاحظه فرمودید؟ دماغتان چاق است و چاق
بودن دماغ، یعنی همین.

از پزشکانی که در جراحی پلاستیک تخصص
دارند و از راه لاغر کردن، جمع و جور کردن،
خوش قواره کردن، تراش دادن، میزان کردن و
نو نوار کردن دماغهای چاق، نان می‌خورند، بسی
پوزش می‌طلبیم. ما داریم کار خودمان را می‌کنیم و
قصد تخطّه علم و فن جراحی و تخته کردن مغازه و
دکان این عزیزان را نداریم. أما آنان باید بدانند
که اگر در سوابق ایام بودند، لابد نانشان آجر
می‌شد. زیرا کسی دماغ چاق را که می‌تواند نشانه
نوعی سلامتی هم باشد، به دستشان نمی‌سپرد...

اصلاً چه می‌دانیم. شاید آن وقت، از راه چاق
کردن دماغهای لاغر با استفاده از جراحی، نانشان
را در می‌آورند. بالاخره بی‌رزق و روزی که
نمی‌مانند. راهش را بلد می‌شند و امور دنیوی را
کمابیش می‌گذرانند. أما هر چه هست، فعلًاً این
جوری نیست و ما تا آن جا که می‌دانیم، کار و بار

«در بیمارستانهای خصوصی،
حرف اول و آخر پزشکان
(پول) است.» - دانش و فن

«بدون شرح!»



نظافت!

«گل مروارید»

حال که شرکت واحد اتوبوسرانی برای نظافت داخل اتوبوس‌ها و زدودن و محو آثار انگشتان مسافرین این شرکت که به علت آویزان شدن مسافرین به در و پنجره و استفاده از سقف به عنوان دستگیره، هیچ گونه اقدامی به عمل نیاورده و برخلاف شعار «این اتوبوس مال شماست، در حفظ پاکیزگی آن کوشاباشید» عملأ به سیاه و کشیف شدن البسه مسافران پرداخته است، پیشنهاد می‌شود ضمن تأسیس «خشک شویی شرکت واحد» در کنار فعالیت شرکت مذکور، جهت درآمد بیشتر، نسبت به تعویض تابلوهای فوق به «این اتوبوس مال شماست، بالباس خود آن را تمیز بفرمایید» اقدام نمایند!

تمبر یادبود! «حیارچمیر»

از آنجا که وزارت پست و تلگراف و تلفن، دست به انتشار تمبر یادبودش خوب شده و به عنایین مختلف، در هفت روز هفته، اقدام به نشر تمبر یادبود می‌کند، پیشنهاد می‌کنیم حال که پس از مدت‌ها انتظار، بالاخره ستاد بسیج اقتصادی کوپن پودر لباسشویی را اعلام نموده است، وزارت پست و تلگراف به میمانت این خبر مسرت بخشن، اقدام به انتشار یک سری تمبر یادبود، به مناسبت «اعلام کوپن پودر لباسشویی» بنماید!

نمودار مهندسی بهلایی.

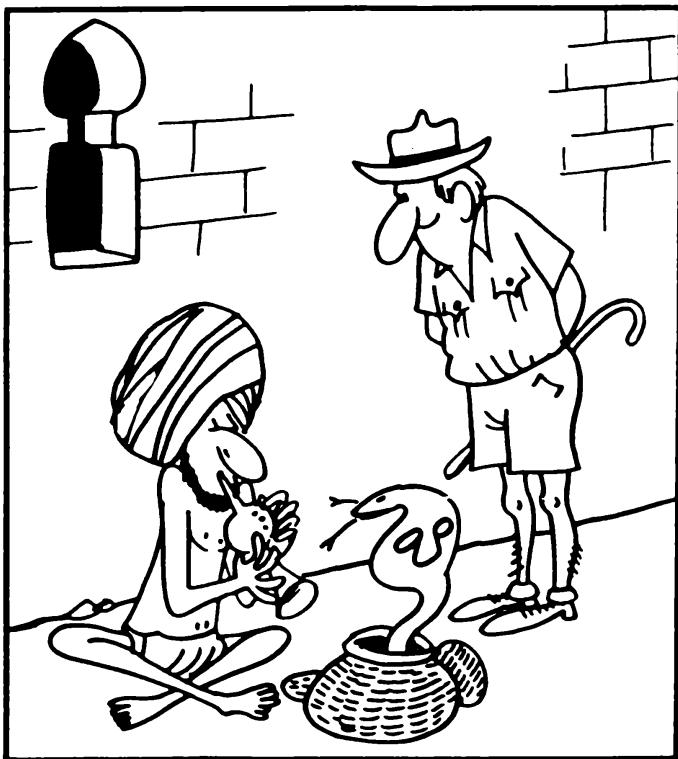
شُنْخُوذْمِيرْكَبْ دَكارْمَادْ
بَحْچَمَنْ كَرْدَهْ تَركْ مَهْرسَنْرا
بَهْرَفَنْسَمْ اِيْكَيْ مَحاَصِرَهْ كَرْهَ
دوْرَمَراپَكْ خَطَكَشِيدَهْ عَالِمَ
كَيْسَرَهْ قَرْمَنْزَهْ كَهْ اِينْ لَشْ جَيَالَ
دَمَنْرَاخْلَاسْ دَشِيمَهْ دَزْدَيَ
درْجَيَشْ كَهْ مَشَلَ آَيَهْ صَافَ اَ
تَاسِرَهْ دَعْصَهْ مَهْشَهْ كَدَا هَ
مَشَلَسَهْ خَالَهَهَيْ فَاطَمَهْ خَامِنَ
خَالَبَرْقَ سَرَشْ كَنْمَهْ كَهْ دَكَانَ
خَدَافَلَكَبْ مَعَازَهْ دَوْ دَنَانَهَ
مَشَلَعَمَمَهْ كَهْ مَهْنَهْ دَانَهْ فَرَوْشَهَ
حالَكَسَيْ رَاكَهْ زَنْ كَرْفَهْ سَيَهَ
روْزَوْشَ اَزَدَتْ زَوْجَهْ رَبَتْ تَا
بَهْسَرَهْ خَوَيْ عَيْبَجَوَهْ تَرَشَهْ دَهَ
بسَكَنْ اَزِينْ سَكَوَهَهَيْ بَهْيَدَهَنَ

توانانش و تقدیرستی

- نه، تو موز
دل
 خوردی زورت
 زیاد شده !!

- بابا بزرگ
 میای با من
 کشتی بگیری؟





سر گرمیها !

سر گرمی از :
«جهانگیر پارسانو»

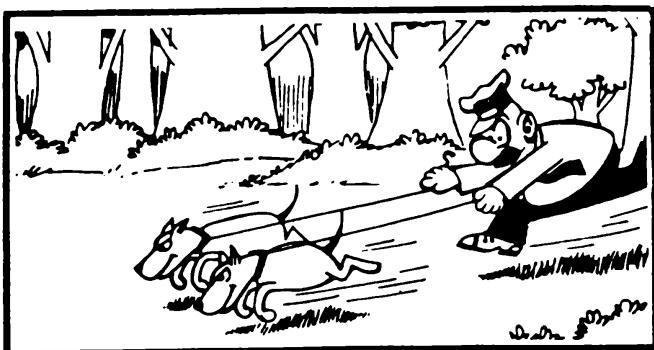
جدول از :
«ته تغایری»



نه کم نه زیاد !

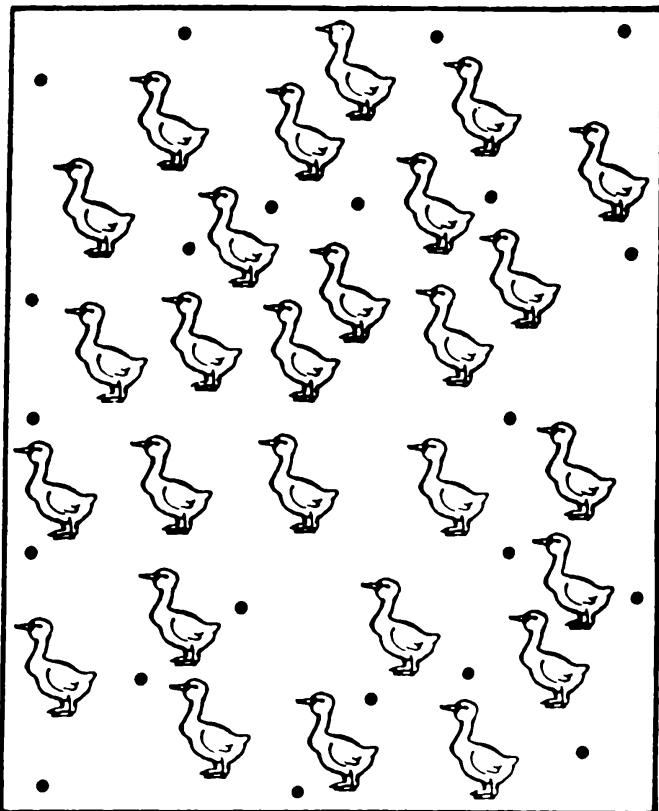
در این تصویر، سه اشتباه به چشم می خورد که
بدون شک، نقاش، خواسته توسط آنها، هوش بیننده
تصویر را آزمایش کرده باشد. درست سه اشتباه،
نه کم، نه زیاد !
لطفاً آنها را پیدا کنید !

کاریکاتور دنباله دار !



خوب به این کاریکاتور که کاریکاتور دیگری
نیز به همراه دارد و در یکی از صفحات این مجله
چاپ شده، نگاه کنید با توجه به این کاریکاتور،
حدس می زنید تصویر دوم چه باشد ؟
پیش خود، چند حدس بزنید، البته طنز آسود،
شاید یکی از آنها، صحنه‌ای باشد که در کاریکاتور
بعد خواهد دید !

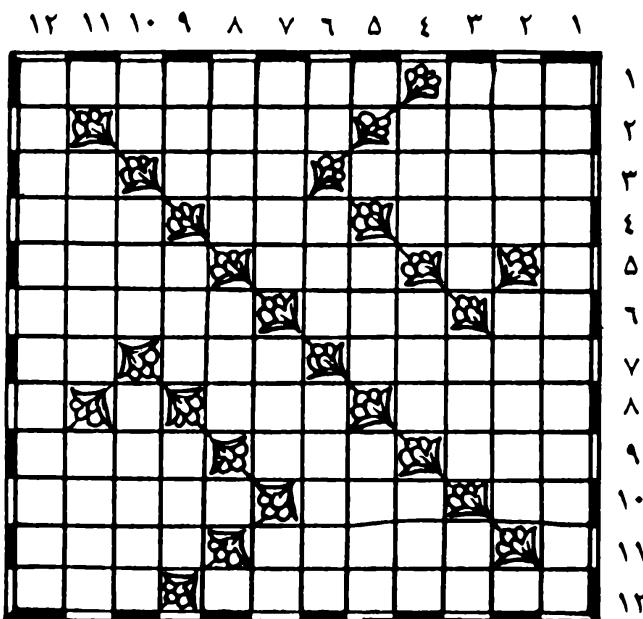
پاسخ در صفحه ۲۷



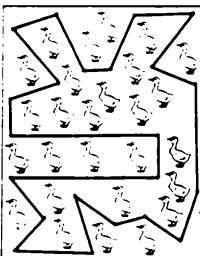
تقسیم مشروط !

از نقطه‌ای که با شماره «۱» مشخص
شده است، شروع به حرکت کنید، طوری که
هر نقطه، با خطی مستقیم به نقطه دیگر متصل شود !
و در پایان کار، مجدداً به نقطه اول برسید ! مشروط
برآن که، این شکل به دو قسم تقسیم شده، در یک
قسمت، شانزده و در قسمت دیگر، یازده «اردق»
دیده شود !

جدول با جایزه



- ساعت - بعضی‌ها از آن راحتند ؛ - «بابا»‌ی پسر
- دودکش ریه - این جوری برو بیا که گریه شاخت نزنند !
- اسباب بازی مغز - آواز طرب انگیز ۶ - در کوزه و ما
- تشنه لبان می‌گردیم - لاک باز نشسته - بسیار خندان با یک
- حرف اضافه ۷ - از شهرهای زیبای شمال - جرقه -
- غلاف بدن ۸ - رها - آتش ۹ - گوسفندکال - بی‌زبان
- فلزی است ۱۰ - پژمرده - طناب گوشته خرزنده - آخر
- وانتها ۱۱ - جفتک آدم - کالبد ۱۲ - دارالایتام جوجه‌ها.



پاسخ سرگرمیہا

پاسخ نه کم، نه زیاد ! :

۱- مار، بیش از یک زبان دارد ! ۲- مرتاض با
دو ناف دیده می شود ! ۳- سبد، دارای دو در
است !



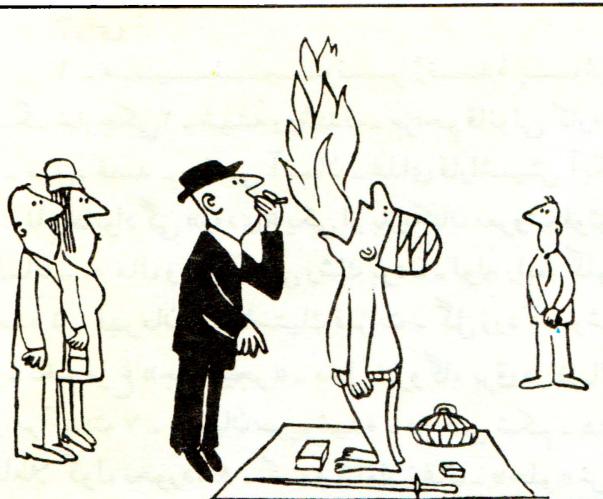
چیقی:

- ۱ - میلیونر ثانیه پوش -
 - ۲ - شیشه روشنده - مزاحم قانونی کارمند تفنگ خارجکی
 - ۳ - میل، قصد - چاشنی آسمان - غذای قاراشمیش آبکی
 - ۴ - نام خانوادگی «روودی» یکی از بازیگران معروف فوتیال آلمان - به مال و جاه کسی رشك بردن - لوله رابط گلو و معده
 - ۵ - قهرمان ژیمناستیک فلزات - گل زرد و خوشبو
 - ۶ - تخم مرغ «جان میجر» - محل نیروگاه برق در شمال از مربکبات
 - ۷ - خیابان سرپوشیده - دم کنی شکم - هنوز کاملاً گول نخورده
 - ۸ - کت و شلوار زغال - «جلو» ش را از هر کجا بگیرید، فایده است
 - ۹ - ... رخسار خبر می دهد از سر ضمیر - موقع آمدن دولت بیدار به بالین حافظ
 - ۱۰ - به آن می گویند که «دیوار» بشنوید - ستون درخت
 - ۱۱ - جمع رأی - اسلحه استعمار - جاروی دندان ! - آقا بالاسر رختخواب !
 - ۱۲ - رسید حق و بزیست دکتر - خبردهنده .

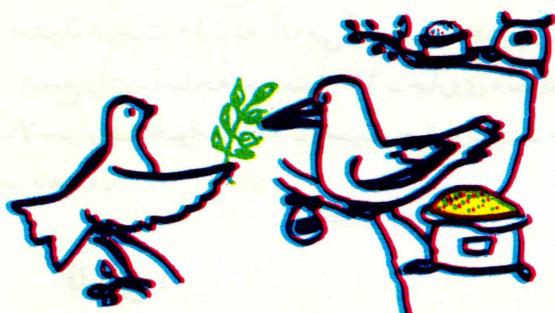
قلیانی:

- ۱ - گیاه خورشید پرست ۲ - معمولاً مشابهش بیشتر از اصلش پیدا می‌شود - کار هر خر نیست خرمن کوفن...
۳ - آرزوها یش - وجه مشترک مدرسه می‌خواهد و مرذکهن

حل جدول شماره ۵



□ «س - ت» ۱۴ ساله از تهران



کبوتر صلح :
لطفاً هر چقدر می ارزه دونه بدین !

□ «عارف احمدی آزاد» از فارس

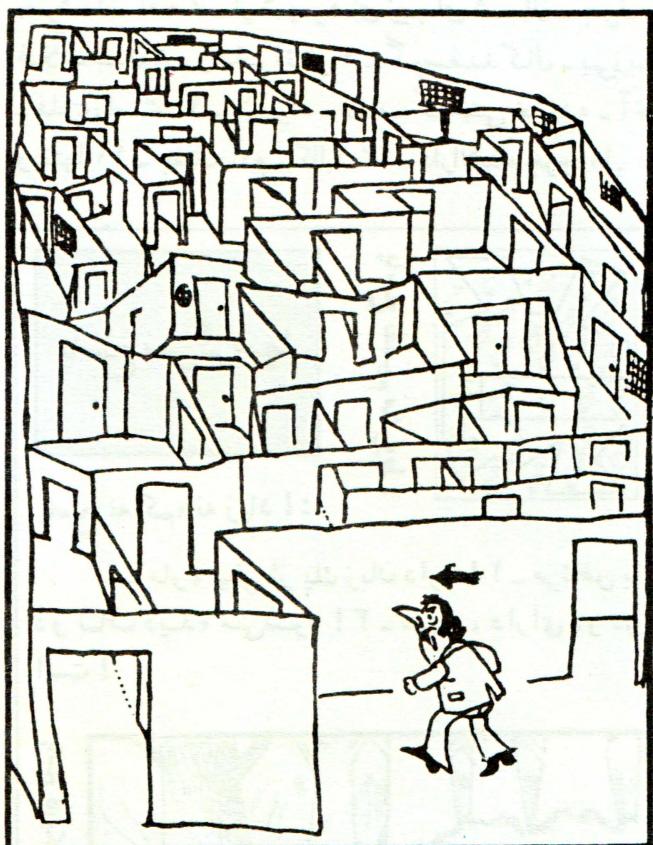


زیر نظر «گلسا»

بچه ها، سلام !

برای این که بتوانیم کاریکاتورهایی که می کشید و می فرستید، چاپ کنیم؛ باید نکات زیر را رعایت کنید :

- ۱ - کاریکاتورها را روی کاغذ بی خط و با خود کار یا ماژیک مشکی بکشید.
 - ۲ - اندازه کاریکاتورها را از ۱۵ در ۱۲ سانت بیشتر نباشد.
 - ۳ - کاریکاتورها می توانند ساده یا رنگی باشد.
- «گلسا»



این آقا را برای رسیدن به «گل آقا» و اذنا بش : مش رجب، غضنفر و شاغلام راهنمایی کنید.

						۱
۶	۵	۴	۳	۲	۱	ه ر ر
/	/	/	/	/	/	د ب د
۱	۱	۱	۱	۱	۱	ه ش د ب د
۳						ه ی ا ت ن ر
۴						ب ن ی ا ی ه
۵						ر س و ش ذ
۶						ف ر ت ر ر
۷						ن م خ د د د
۸						

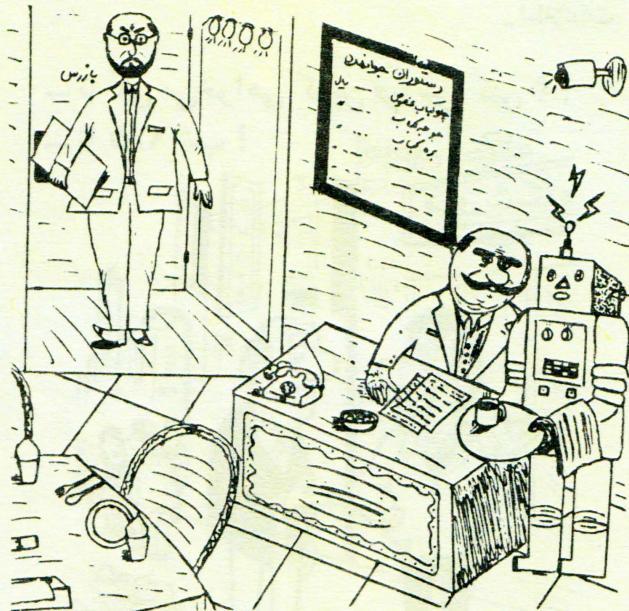
ماههای سال

می‌دانید که هر سال ۱۲ ماه دارد، ما اولین ماه را که فروردین است خودمان می‌گوییم حالا شما باقی را به روش زیر حساب کنید.

به ترتیب از ردیف اول، خانه‌های جدول را پنج تا پنج تا بشمارید و حرف خانه پنجم را روی کاغذ بنویسید. این کار را به همین ترتیب ادامه بدھید.

«گردچه»

«آدمک مصنوعی در زاپن برای تحویل غذا به مشتری به خدمت رستوران‌ها درمی‌آید.»

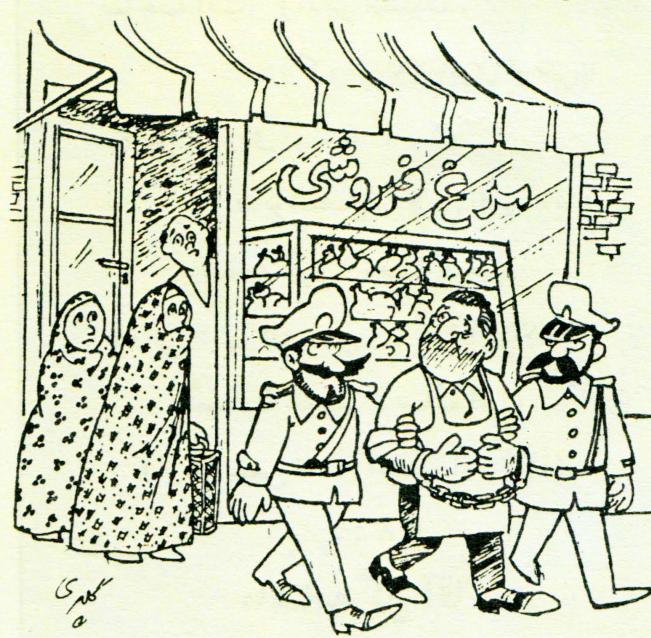


و اما در ایران :

— اصغر آقا، تا من یکجوری سر بازرس را گرم می‌کنم، شما یه فکری به حال اون گوشت‌های مونده آشیزخونه بکن !!

اصفهان - «شهرام جوادی نژاد»

«در کاشان ربايندگان پرندگان کمیاب دستگیر شدند.» — ابرار



«بدون شرح !»

فرستنده سوزه : مینا بهرامی - ۱۱ ساله

آرزوی محال !

«مردم می پرسند : جوانهای این مملکت تا کی
باید به جای سازندگی جامعه، کوین فروشی کنند؟»
- اطلاعات

- تا کی می خواهی کوین فروشی کنی؟!
- تا ۹/۵ شب!



باز هم شد فصل سرما، آق داداش!
لرزه آمد بر تن ما، آق داداش!
رفت تابستان و آمد از سفر
فصل سرمای غم افزای، آق داداش!
دخترانم پیش رویم بسته صفت
اخترو کلشوم و رعنای، آق داداش!
پول می خواهندو «یوخدور» در بساط
وای «ددم» از دست اینها، آق داداش!
برد موجر بابت یک لانه موش
مزد یک ماهم به یغما، آق داداش!
کرده صاحب خانه بی پیر من
روزگارم شام یلدای، آق داداش!
او بَرد بالا کرایه، من فغان
هردوتا، تاعرش اعلا، آق داداش!
کاش من را بود، اندر گوشهای
لانه ای چون موش خرما، آق داداش!
تا که راحت در میانش «لم» دهم
فارغ از غمهای دنیا، آق داداش!
«مردنی»

گل آقا :

من هم از الطاف موجر، ساله است
کرده ام در کوچه مأوا، آق داداش!
گر که صاحب خانه بیرون نمود کند
نیستی در کوچه تنها، آق داداش!

خواننده عزیز :

شماره آینده «ماهnamه» یک مجله عادی
نیست. یک کتاب طنز از بهترین آثار طنزنویسان
ایران است.

شماره آینده «ماهnamه» که شماره
محصوص نوروز است در حدود ۱۰۰ صفحه
روز شنبه ۱۱۷ اسفندماه
 منتشر می شود.

صاحب امتیاز و مدیر مسئول:
«کیومرث صابری فومنی»

دبیر شورای نویسندها:
«ابوالفضل زروی نصرآباد»

صفحه آرا : محمد کرمی

نشانی : تهران - ص.پ. ۴۶۱۴ / ۱۵۸۲۵

شماره هفتم - سال اول

(از ۱۵ بهمن تا ۱۵ اسفندماه ۱۳۷۰)

چاپ : ۱۲۸

ماهnamه گل آقا

(نشریه طنز سیاسی، اجتماعی و انتقادی)

پانزدهم هر ماه منتشر می شود.

مجله و حتی ماهنامه شما در همان روزهای اول نایاب می‌شود ... شما فقط در میان مردم بیسواند و عوام، کمی محبویت دارید ... مثل لنگه کفش در بیابان هستید ... فرزندم که سال سوم دانشگاه است، تمام شماره‌های هفت‌نامه و ماهنامه شمارا خریده و نگهداری می‌کند. من گاهی به آنها نگاهی می‌اندازم. الحق که چیزی ندارد که به خواندنش پیرزد و ...»

امضاء «....»

— نخیر ... اتفاقاً این یکی، امضای کامل داشت و ما چاپش نکردیم! یعنی دیدیم وقتی نظرشان درباره مجله هفتگی و ماهنامه، این است، فکر کردیم حتماً از این که اسم ایشان در چنین نشریه‌ای چاپ شود، ناراحت خواهند شد! اما قسمتهای مهم نامه‌شان را چاپ کردیم تا بگوییم درباره کار ما چنین قضاوتی هم می‌شود. ما البته با فرزند دانشجوی ایشان که «تمام شماره‌های هفته نامه و ماهنامه را خریده است و نگهداری می‌کند» موافقیم! و اگر تعهدی داشته باشیم، در قبال کسانی داریم که خواننده ما هستند و تمام تلاش‌مان برای راضی نگه داشتن همین خواننده‌گان است، نه جلب رضایت کسانی که از بیخ و بن با کارمان مخالفند. با این همه از ایشان که نظرشان را به ما اعلام کرده‌اند، تشکر می‌کنیم.

**والسلام - نامه تمام
امضاء - شاغلام**



سلام جمیع اصحاب «گل آقا» به شما خوانندگان عزیز و باوفا که همیشه و همه جا پشتیبان ما بوده‌اید و ان شاء الله، من بعد هم خواهید بود.

کتاب ارزنده اهدایی در زمینه هیپنوتیزم را در کتابخانه آبدارخانه مبارکه قرار دادیم تا اصحاب گل آقا مطالعه کنند.

ضمناً : «گل آقا» در حاشیه نامه ایشان، مرقوم فرموده : «برادر شاغلام! برای این برادر خوبیمان، جلد اول دو کلمه حرف حساب و کتاب قند مکرر را ارسال و از ایشان به خاطر لطفی که به گل آقا دارند، تشکر کن.» مانیز همین کار را کردیم.

علاوه بر ایشان، کلیه ناشران، نویسنده‌گان و شاعرانی که مایلند کتابخانه زینت بخش کتابخانه آبدارخانه باشد، می‌توانند آثارشان را برای ما بفرستند. به قول مولانا حکیم غضنفر خودمان :

بیت :

هر چه از دستان رسد، نیکوست
اگر کتاب باشد که چه بهتر!

□ ملاحظه بفرمایید :
«... طنز تان آبکی است.
اشعار تان سست است.
کاریکاتورهایتان چنگی به دل نمی‌زند. مطالب کوتاه، بی نمک و مطالب بلند و داستانها، بی مزه است ... من تعجب می‌کنم که

□ برای آنان که از موفقیت گل آقا خودشان مسرور و شادمان می‌شوند، عرض می‌کنیم که به خواست خدا و حمایت شما، چرخ آبدارخانه، روان و امور گل آقایی، میزان و اوضاع ماهنامه، جور و تعداد خواننده، به وفور می‌باشد! امیدواریم لایق این همه استقبال هموطنان عزیز باشیم و تکلیف و وظیفه‌ای را که در مقابل محبت شما داریم، از یادنبریم و از اعتمادتان سوءاستفاده نکنیم و افتخار خدمتگزاری به شما مردم مهریان را با هیچ مقام و منصبی معاوضه نکنیم.

□ این نامه را آقای «دکتر رضا جمالیان» عضو هیأت مدیره انجمن هیپنوتیزم ایران برای ما فرستاده است :
«گل آقا عزیز !

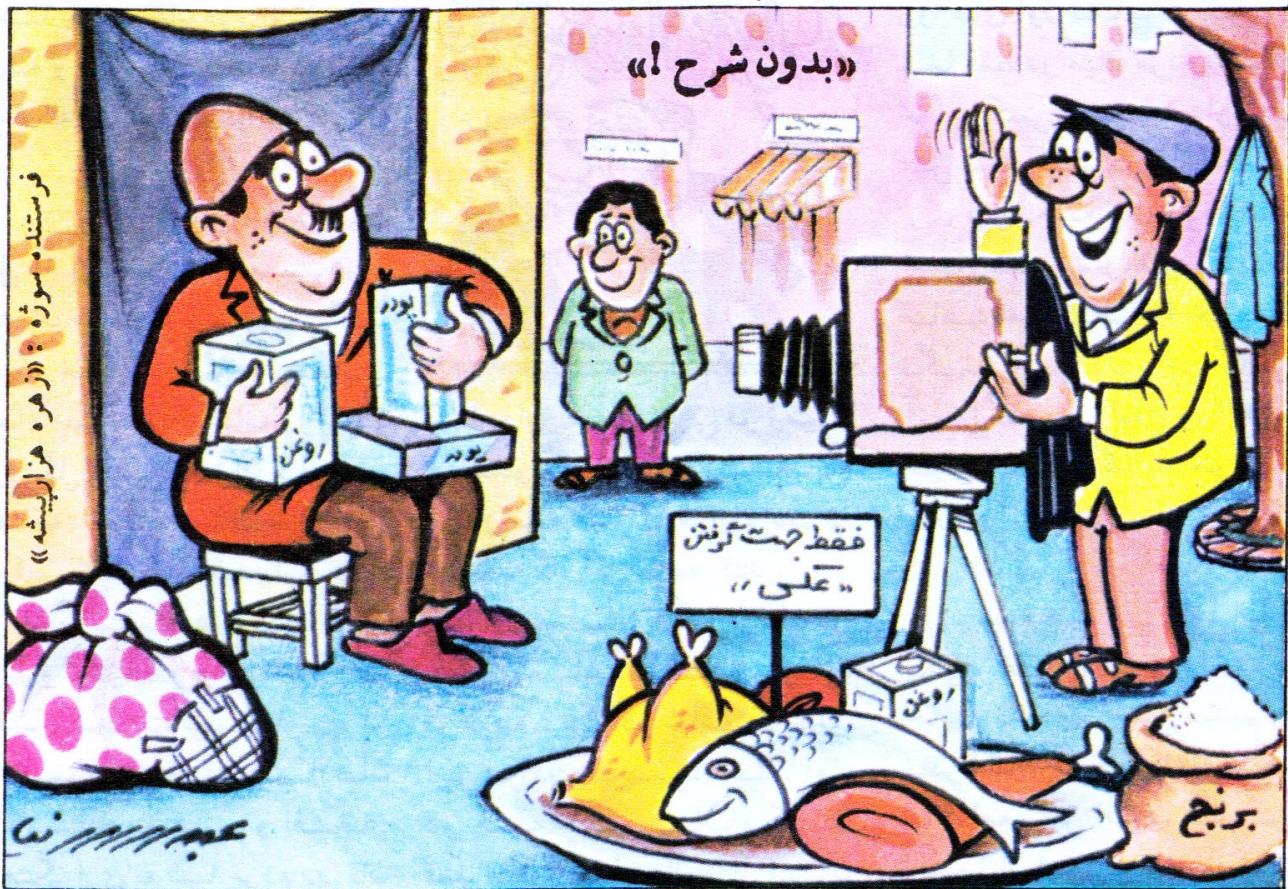
کاریکاتورهای جالب صفحات ۵ و ۲۲ شماره پنجم «ماهنامه گل آقا» در مورد هیپنوتیزم، باعث شد تا چند کتاب در زمینه هیپنوتیزم علمی پژوهشی تقدیم کنم. امیدوارم مورد استفاده اصحاب آبدارخانه قرار بگیرد.»

دوستدار شما :
«دکتر رضا جمالیان»
باتشکر از این پژوهش مشهور و دوستدار گل آقا، عرض می‌کنیم که ده جلد

از ۱۵ بهمن تا ۱۵ اسفند ماه ۱۳۷۰

کل آقا

شماره هفتم - سال اول



«وزیر کشاورزی به خبرنگاران گفت : به زودی در تولید علوفه بی نیاز خواهیم شد.»

